



# جانِ جهان

## مہدی صاحب الزمان (عج)

گرد آورنده:  
استاد محسن قائمی

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# جان جهان

مهدی صاحب الزمان (عج)

تدوین: محسن قائمی امیری

ماه شعبان ۱۴۲۰

قائمی امیری، محسن، ۱۳۱۸ - ، گردآورنده.  
جان جهان مهدی صاحب الزمان (عج) / تدوین محسن  
قائمی امیری. - قم: صبح صادق، ۱۳۸۱.  
۱۱۱ ص.

ISBN: 964 - 92461 - 7 - 7

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیفا.

۱. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. -

- شعر. ۲. شعر مذهبی - - مجموعه ها. الف. عنوان.

۸ فا ۱ / ۰۰۸۳۵۱

PIR ۴.۷۲ / م ۳۳ ق ۲

۱۳۱۱۵ - ۸۱ م

کتابخانه ملی ایران

## شناسنامه کتاب

عنوان: جان جهان مهدی صاحب الزمان (عج)

تدوین: محسن قائمی امیری

ناشر: صبح صادق

قطع: رقعی

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ و نشر: تابستان ۱۳۸۱

چاپ: سلمان فارسی

طرح جلد: مهدی احمدی (فاطمیما)

حروف چینی و صفحه آرایی: علی اصغر کاظمی

شابک: ۷-۷-۹۲۴۶۱-۹۶۴

قیمت ۵۰۰ تومان

## سَلَامٌ عَلٰى اٰلِ يٰسَٰ

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا دَاعِيَ اللَّهِ وَرَبَّانِيَّ آيَاتِهِ

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَابَ اللَّهِ وَدِيَانَ دِينِهِ

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَلِيفَةَ اللَّهِ وَنَاصِرَ حَقِّهِ

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ وَدَلِيلَ إِرَادَتِهِ

### تقديم

به منتظران ظهور و عاشقان و شيفتگان ولیّ اللّٰه الأَعْظَم

حضرت مهدي عَجَّلَ اللّٰهُ تَعَالَى فرجه الشريف.

محسن قائمی امیری

اَللّٰهُمَّ كُنْ لِوَلِيِّكَ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ  
صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ اٰبَائِهِ  
فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ  
وَلِيًّا وَحَافِظًا وَقَائِدًا وَنَاصِرًا  
وَ دَلِيْلًا وَعَيْنًا حَتَّىٰ تُسْكِنَهُ اَرْضَكَ طَوْعًا  
وَ تُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيْلًا

## فهرست مطالب

۸	گل شاداب «حسان»
۱۱	ميلاد مسعود حضرت ولي عصر (عج) «دکتر رسا»
۱۵	آب بقا «طوطی همدانی»
۱۶	جلوه رحمان «شهودی»
۱۸	خورشيد درخشان «دکتر رسا»
۲۱	راز پنهان «حسان»
۲۲	پناه شيعيان «جواد مولوی»
۲۴	مهدی عیسی نفس «رضائی»
۲۶	رباعیات «دکتر رسا» و «مولانا جلال‌الدین مولوی»
۲۷	محبوب حق (محمد آخوندی «منتظر»)
۲۸	سلطان مؤيد «محمد حسين آیتی»
۳۱	صبح حضور «فیض کاشانی»
۳۲	قائم آل محمد ﷺ آمد «عباس براتی‌پور»
۳۳	صبح ظفر «سید احمد زرهانی»
۳۵	دیدن رویت «فیض کاشانی»
۳۶	امام و حجت خدا «استاد فضل‌الله صلواتی»
۳۸	لحظه‌های انتظار «احمد قاضی - هرسین»

- ۴۰ ..... طلوع نور «سپیده کاشانی»
- ۴۳ ..... فریادرس «حافظ شیرازی»
- ۴۴ ..... یوسف گمگشته باز آید «حافظ شیرازی»
- ۴۵ ..... علم و ادب آموز «مفتقر»
- به مناسبت نیمه شعبان (شهریار یاربخت متخلص به «نوذر»  
اصفهانی) ..... ۴۶
- ۴۷ ..... وقتی که تو باز آیی «حسن عیسائی»
- ۴۹ ..... ای حجت حق «محمدعلی مجاهدی - قم»
- ۵۱ ..... آخرین شمس هدایت «ناظمی»
- ۵۲ ..... مظهر ذات حق «صادقی»
- ۵۶ ..... جان جهان «کشفی»
- ۵۸ ..... آفتابی از افق «طارمی»
- ۶۰ ..... مولودیه در مدح امام زمان عج «بنده مسکین»
- ۶۳ ..... مصلح کل «فدسی»
- ۶۷ ..... شهریار عشق «مفتون»
- ۶۸ ..... طیب دردمندان «هاشمی»
- ۷۰ ..... طلب نصرت نمودن از امام عصر عج «فؤاد کرمانی»
- ۷۲ ..... امیر الامرا عج «انصاری»
- ۷۳ ..... مایه امید «جواهری (وجدی)»
- ۷۴ ..... کوبه‌ی عدل «صادق سرمد»
- ۷۶ ..... در توصیف امام زمان عج «ژولیده»
- ۷۷ ..... نور جمال خدا «بهجتی»
- ۸۱ ..... ای دست خدا «نوقانی»

- ۸۲ ..... ای رخت قبله توحید «مفتقر»
- ۸۵ ..... شاهباز عشق «نوقانی»
- ۸۷ ..... شاهد عالم سوز «مفتقر»
- ۸۸ ..... قائم آل رسول ﴿عج﴾ «عارف بجنوردی»
- ۹۰ ..... در مدح ولیعصر ﴿عج﴾ «شمس»
- ۹۴ ..... سوگند (فضل الله صلواتی «طوفان»)
- ۹۶ ..... بیا جان تو باش «نظامی گنجوی»
- ۹۸ ..... راحتِ جان می‌رسد «سعدی»
- ۹۹ ..... مهر فروزان
- ۱۰۰ ..... سخن با تو «باباطاهر عریان»
- ۱۰۱ ..... رباعیات «شمس‌الدین محمد حافظ» و «شیخ مصلح‌الدین سعدی»
- ۱۰۲ ..... همه هست آرزویم (حاج فصیح الزمان شیرازی «رضوانی»)
- ۱۰۳ ..... حلّال مشکلات توئی در مقام قرب (ابوالقاسم علی مددکنی «قطره»)
- مقصود توئی، کعبه و بتخانه بیانه («شیخ بهاء‌الدین محمد جبل عاملی
- متخلص به «بهائی») ..... ۱۰۵
- شمس ولایت (قسمتی از اشعار حاج سیدمحمدحسن میرجهانی طباطبائی
- متخلص به «حیران») ..... ۱۰۶
- امیر و مولا توئی (غلامحسین خراسانی مدّاح «اعظمی») ..... ۱۰۸
- امام انس و جان «نجومی» ..... ۱۰۹
- پرچم حق و عدالت را به گیتی برافرازد (فضل الله صلواتی «طوفان») ... ۱۱۱



### گل شاداب

از نور تو روشن ملکا دیده «نرگس»  
دل می‌کند از هر چمنی بوی تو را حس  
وصف الف قامت تو درس مدارس  
آن گوهر یکدانه نایاب توئی تو

ما جمله نیازیم و تو سرچشمه نازی  
ای قلب جهان، کنز نهان، معدن رازی  
عالم همه چون معبد و تو روح نمازی  
آن قائم استاده به محراب توئی تو

مانند تو کس چهره دلخواه ندارد  
زیبائی رخسار تو را ماه ندارد  
آنجا که توئی، نکبت گل راه ندارد  
ظاهر همه جا، غائب سرداب توئی تو

هر دیده که خواهد نگرد نور خدا را  
پس بنگرد آن آینه غیب نما را  
گردیم پی‌ات، خیف و منا، مروه صفا را  
منظور دل از عالم اسباب توئی تو

چون قصر بلند تو فلک کاخ ندارد  
ای گل به تو ره شب نم گستاخ ندارد  
هرگز چمنی چون تو گل و شاخ ندارد  
مقصود خدا را، ز گل و آب توئی تو

در دایرهٔ حُسن، توئی نقطهٔ پرگار  
سرداب تو سینا و، همه مایل دیدار  
مردم همه خوابند و، تو عین الله بیدار  
مهتاب توئی، نرگس بی خواب توئی تو

پنهان ز نظر هستی و، در دل به وضوحی  
در کالبد عالم امکان، تو چو روحی  
در سیل بلا غوث جهان، کشتی نوحی  
آن سدّ متین، دافع سیلاب توئی تو

ای ساحت قدس تو، ز هر عیب و علل طُهر  
اجرا نشود حکم کسی تا نرنی مُهر  
از یمن وجود تو شود، صبح و شب و ظهر  
دلها همه ظلمتکده، مهتاب توئی تو

ای مهر تو ممکن، به همه واجب و لازم  
باشد به خدا، خیمهٔ عالم به تو قائم  
غائب ز نظر هستی و، هم حاضر دائم  
در ابر نهران، مهر جهانتاب توئی تو

تو آب بقا هستی و، ما ریگ ته جوی  
با سر همگی، سوی تو آئیم ز هر سوی  
هستی تو لسان الله و قرآن سخن‌گوی  
بر شهر علوم نبوی، باب توئی تو

آسایش دل، روح روان، راحت جانی  
پنهان و عیان، جانِ جهان، شاه زمانی  
من هر چه بگویم، به خدا بهتر از آنی  
چون خیر و زاری، اشرف الانجاب توئی تو

از عشق رخت، واله و دیوانه دل ما  
شمعی تو و بر گرد تو، پروانه دل ما  
مجدوب تو و، با همه بیگانه دل ما  
محبوب «حسان» ای گل شاداب توئی تو

### میلاذ مسعود حضرت ولی عصر ع

سحر از دامن نرگس، برآمد نوگلی زیبا  
گلی کز بوی دلجویش، جهان پیر شد برنا  
زهی سروی که الطافش، فکنده سایه بر عالم  
زهی صبحی که انفاسش، دمیده روح در اعضا  
سپیده دم ز دریای کرم برخاست امواجی  
که عالم غرق رحمت شد، از آن امواج روح افزا  
خدا را ز آستین آمد، برون دست درخشانی  
که خط نسخ اعجازش، کشیده بر کف موسی  
ید بیضای موسی کرد، کوهی را اگر روشن  
جهان را کرد سرتاسر، منور این ید بیضا  
به صبح نیمه شعبان، تجلی کرد خورشیدی  
که از نور جبینش شد، منور دیده زهرا  
امام عصر پورعسکری، آن حجت برحق  
که قائم شد به ذات اقدسش، دنیا و ما فیها  
چه مولودی که همتایش، ندیده دیده گردون  
چه فرزندی که مانندش، نزاده مادر دنیا  
به صولت تالی حیدر، به صورت شبه پیغمبر  
به سیرت مظهر داور، ولی والی والا  
رخ او لاله رضوان، خط او سبزه رحمت  
لب او چشمه کوثر، قد او شاخه طوبی

قدم در عرصهٔ عالم، نهاده پاک فرزندی  
 که چشم آفرینش شد، ز نورش روشن و بینا  
 به پاس مقدم او، شد مزین عالم پائین  
 ز نور طلعت او، شد منور عالم بالا  
 گلستان حسن دارد صفای دیگری آری  
 صفای هر چمن باشد، ز روی باغبان پیدا  
 شهنشاه قدر قدرت، که فرمان همایونش  
 چو منشور قضا گردیده در کون و مکان اجرا  
 چو گیرد پرچم «إِنَّا فَتَحْنَا» در کفِ قدرت  
 لوای نصرت افرازد، بر این نه گنبد خضرا  
 به ختم انبیا ماند، چو خواند خطبه بر منبر  
 به شاه اولیا ماند، چو تازد بر صف اعدا  
 لب لعل روان بخشش، چو آید در سخن روزی  
 پی بوسیدنش آید، فرود از آسمان عیسی  
 جهان پیر چون یعقوب، شد سرگشته زان روزی  
 که شد آن یوسف ثانی، درون چاه ناپیدا  
 بیا ای خسرو خوبان، حجاب از چهرهٔ ماهت  
 به یک سو نه تجلی کن، چو خورشید جهان آرا  
 دم عیسی به یک دم ساختی، گر مرده‌ئی زنده  
 تو خود در هر نفس سازی، هزاران مرده را احیا

تو با این خیل جانبازان، چرا بگزیده‌ای خلوت  
تو با این جمع مشتاقان، چرا بنشسته‌ای تنها  
شها چشم انتظاران را، ز هجران جان به لب آمد  
بتاب ای کوکب رحمت، برافکن، پرده از سیما  
ز حد بگذشت مهجوری، ز مشتاقان مکن دوری  
رخ ماه ای نکو منظر، میپوش از عاشق شیدا  
شبی در کلبهٔ احزان، قدم بگذار تا گردد  
شب تاریک ما روشن، لب خاموش ما گویا  
تو گر عارض برافروزی، جهان یکسر شود روشن  
تو گر قامت برافرازی، قیامت‌ها شود برپا  
تو گر لشگر برانگیزی، سپاه کفر بگریزد  
تو گر از جای برخیزی، نشیند فتنه و غوغا  
بشر بگسسته افساری که بیدادش بود آئین  
جهان آشفته بازاری، که نیرنگش بود کالا  
بیا ای کشتی رحمت، که دریا گشت طوفانی  
چو کشتیان توئی ما را، چه غم از جنبش دریا  
خوش آن روزی که برخیزد، ز کعبه بانگ جاء الحق  
خوش آن ساعت که برگردد، حجاب از چهرهٔ زیبا  
ضعیفان را کند یاری، پلیدان را دهد خواری  
ستمگر را دهد کیفر، منافق را کند رسوا

چه دلها خون شد از عشقت، چه تنها سوخت در هجرت  
تفقد کن از این دلها، ترخم کن بر این تنها  
خوش آن صبحی که از بستان، ندای مرغ حق آید  
چو بلبل در ثنای گل، سرایم چامه‌ای شیوا  
سر سودائی خود را، به پیش پایت اندازم  
قدم بگذار بر چشمم، اگر داری سر سودا  
توئی فرمانده مطلق، امام و حجت بر حق  
توئی بر شیعیان سرور، توئی بر بندگان مولا  
«رسا» در مقدمت امروز، اشک شوق افشاند  
به امیدی کزان خرمن، بچیند خوشه‌ای فردا

«دکتر رسا»

### آب بقا

ای شاهد فرخ فرو ای یار دل آرا  
تا کی به غم و هجر پسندی دل ما را  
برگیر ز رخ پرده و بی پرده عیان شو  
وز جلوۀ خود شاد نما اهل ولا را  
کن خیره ز دیدار رخت، چشم جهانی  
انگشت نما کن، مه انگشت نما را  
نور قمر از شمس بود، لیک به تحقیق  
شمس از رخ تو کسب کند، نور و ضیا را  
زان لعل چو یاقوت، بفرما سخنی چند  
تا خضر ببیند به عیان، آب بقا را  
هر عقده که در کار جهان است شود حل  
گر باز کنی آن دو لب عقده گشا را  
احیای دل مرده این مرده دلان کن  
تعجیل نما از پی این کار، خدا را  
فرض است طواف حرم کعبه ولی حق  
بی حبّ تو از کس نخرد، سعی صفا را  
بر خیل محبتان خود، ای خسرو خوبان  
بگشای کف مرحمت و جود سخا را  
شاهها به جلال و شرف حق، نظری کن  
این «طوطی» افسرده بی برگ و نوا را



## جلوة رحمان

ای صبح ازل، از گل روی تو هویدا  
 شام ابد از سنبل گیسوی تو پیدا  
 زین سنبل و گل، بلبل دل واله و شیدا  
 عشق تو بُود بر دل و جان سر سویدا

ای چهره و خال و خط تو، صفحه قرآن

ای از دهن چشمه حیوان شده سیراب  
 وز طره پرتاب تو، دلها شده بی تاب  
 لعل لب تو در دو جهان گوهر نایاب  
 روی تو و ابروی توأم، قبله و محراب

جز سوی تو جانا نبُود، روی محبتان

رخسار تو بر اهل جنان است جنان بخش  
 گفتار تو بر جان و روان است، روان بخش  
 دیدار تو بر خلق جهان است، جهان بخش  
 ای بوی تو بخشیده به گل، نکهت جان بخش

از عشق تو بلبل به چمن گشت غزل خوان

ای باطن تو، قلم غیر متناهی  
 پیش تو بود ظاهر اشیاء کماهی  
 شاهان جهان را تو دهی حشمت و شاهی  
 ذات تو بود اعظم اسماء الهی

بر خلق بود جلوة تو جلوة رحمان

جسم تو منزّه ز جهان جسدیت  
روح تو بود نسخه ذات احدیت  
از قلب تو پیداست صفات صمدیت  
ای از دهنت، آب حیات ابدیت

جسم تو دل و قلب تو جان، جان تو جانان

از روشنی روی تو، پیدا شده اشیا  
وز نور وجود تو مهیات هویدا  
بخشید عنایات تو صورت به هیولا  
آدم به دبستان تو آموخته اسما

ادریس به پیش تو بود طفل دبستان

ما گوی صفت در خم چوگان بلائیم  
ما پادشه کشور تسلیم و رضائیم  
با وصل تو و فضل تو شاهیم و گدائیم  
در دایره عشق تو و هجر تو مائیم

پرگار صفت جمله در این دایره حیران

از ظلم و ستم چهره آفاق سیاه است  
دودی که رود بر فلک از ناله و آه است  
مظلوم اگر داد زند داد گناه است  
هر جا نگری منتظری چشم به راه است

ای یوسف گمگشته بیا جانب کنعان

### خورشید درخشان

صبحدم پیک مسیحا دم جانان آمد  
 گفت برخیز که آرام دل و جان آمد  
 این نسیم ملکوتی ز کدامین چمن است  
 که چو انفاس سحر غالیه افشان آمد  
 سحر از پرده نشینان حریم ملکوت  
 نغمه برخاست که شاهنشاه خوبان آمد  
 دعوی رهبری ای جعفر کذاب خطاست  
 که به صد جلوه برون حجت یزدان آمد  
 عاشقان را رسد این طرفه بشارت ز سروش  
 که سحرگاه شب نیمه شعبان آمد  
 می‌کند مرغ سحر زمزمه بر شاخه گل  
 که ز نرگس ثمری پاک به دوران آمد  
 میوه باغ رسالت که به ذرات وجود  
 روشنی بخش چو خورشید درخشان آمد  
 وارث تاج نبی اوست که با دعوی حق  
 بهر افراشتن پرچم قرآن آمد  
 شهبواری است که با صولت و بازوی علی  
 از پی کشتن کفار به میدان آمد  
 چهره‌ای زهره بیوشان که ز بام ملکوت  
 زهره فاطمه با چهره تابان آمد

مظهر صلح حسن اوست که با حلم حسن  
پی آرامش دل‌های پریشان آمد  
آن که در پیکر او خون حسین بن علی است  
پی خونخواهی سالار شهیدان آمد  
در ره زهد و عبادت چو علی بن حسین  
سوی حق قافله را سلسله جنبان آمد  
علم باقر همه در اوست که با مشعل علم  
رهبر جامعه بی سر و سامان آمد  
تا ز ناپاک کند مذهب صادق را پاک  
مظهر راستی و پاکی و ایمان آمد  
همچو کاظم که بود قبله حاجات و مراد  
دردمندان جهان را پی درمان آمد  
چون رضا تا که کند تکیه بر اورنگ علوم  
وارث افسر سلطان خراسان آمد  
اوست سرچشمه تقوی و فضیلت چو جواد  
منبع فیض و جوانمردی و احسان آمد  
هادی وادی حق کز پی ارشاد بشر  
با چراغ خرد و دانش و عرفان آمد  
یادگار حسن عسکری پاک سرشت  
که جهان را کند از عدل، گلستان آمد

قائم آل محمد علیهم السلام شه اقلیم وجود  
که به فرماندهی عالم امکان آمد  
ای شه منتظر از منتظران چهره میپوش  
زانکه جانها به لب از محنت هجران آمد  
ز جدائی تو ای کوکب صبح امید  
ای بسا اشک که از دیده به دامان آمد  
همه گویند که مفتح فرج صبر بود  
صبر نتوان که دگر عمر به پایان آمد  
خسروا جز تو در این ملک، سلیمانی نیست  
کی رسد مژده به موران که سلیمان آمد  
خرم آن روز که از کعبه ندا برخیزد  
که به فرمان خدا، صاحب فرمان آمد  
از پی تهنیت مقدم گل طبع «رسا»  
نغمه پرداز چو مرغان خوش الحان آمد

### راز پنهان

مژده ای دل که عید زهرا شد      حجت بن الحسن هویدا شد  
باغ خلقت، شکفت و خرم گشت      گل نرگس چو مجلس آرا شد  
ماه شعبان به نیمه چونکه رسید      زان میان آفتاب پیدا شد  
بامدادان که نور: جاء الحق      زهق الباطل آشکارا شد  
جمله درهای آسمان شد باز      بر ملا وجه ربّ یکتا شد  
در کهن معبد زمین امروز      نور توحید در مصلی شد  
روح در قالب نماز آمد

شمع خلوت سرای راز آمد

چون عیان کرد روی خندان را      کرد شرمنده باغ و بستان را  
الحق این ماه نیمه شعبان      کرده بس روسپید انسان را  
تیر مرگان و تیغ ابرویش      بس بود پاس ملک ایمان را  
حسن این پادشاه عالمگیر      می کند فتح، قلب خوبان را  
لب شمشیر او کند تفسیر      جمله آیات قهر یزدان را  
کعبه چون تکیه گاه او گردد

دل کند یاد، عرش رحمان را

زندگی چون شب است و او مهتاب      اوست بیدار و، دیگران در خواب  
اوست آب حیات و ماء معین      اوست دریا و خلق همچو حباب  
وَمِنْ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ      بی وجودش بنای عمر، خراب  
مشکلات است، پیش او آسان      دارد از بهر هر سؤال، جواب  
از علوم ننهان و در بسته      خاتم الاوصیا، گشاید باب

خاک را می‌کند چو باغ بهشت    پرتو حسن این گل شاداب  
 نازنین سرو سرفراز آمد  
 بی نیاز است و بس به ناز آمد

ز آن رخ ماه و خال گندمگون    آدم اندر بهشت شد مفتون  
 سخنش دلپذیر و هوش ربا    عالمی مست از آن لب میگون  
 راز پنهان لیلۃ القدر است    خلقی اندر هوای او مجنون  
 نیست چون و چرا به کردارش    اوست مظهر به خالق بی چون  
 می‌دهد رونقی دگر به جهان    عالم از عدل می‌کند مشحون  
 دشمنان را دگر چه جای قرار    سیف حق، آمد از نیام برون  
 آنکه درها کند فراز آمد

اسدالله مگر که باز آمد

اوست سلطان عالم امکان    لطف یزدان و سایه رحمان  
 غضبش آتشی جحیم افروز    مهر او، جنتی است جاویدان  
 سایه‌اش علت بقای زمین    غیر از او، «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَان»  
 حجت‌الله و مهدی موعود    نور یزدان خلاصه قرآن  
 قائم و منتظر، ولی خدا    خاتم‌الاولیا امام زمان  
 اوج سیمرغ قاف قرآن را    نرسد فکر کوتاه تو «حسان»

مرغ طبعم پرید و باز آمد

خسته از این ره دراز آمد

### پناه شیعیان

بارالها رهبر اسلامیان کی خواهد آمد  
جانشین خاتم پیغمبران کی خواهد آمد  
دردمندان غمش را کشت داروهای مهلک  
دردمندان را طبیب جسم و جان کی خواهد آمد  
درد ما درمان ندارد، جسم عالم جان ندارد  
این تن بی روح را، روح و روان کی خواهد آمد  
غم فزون شد، قلب خون شد، صبر از دلها برون شد  
شیعیان را غمگسار مهربان، کی خواهد آمد  
قلب اگر از کار ماند، روح اندر تن نماند  
آنکه هم روح است، هم قلب جهان، کی خواهد آمد  
موج طوفان بلای ظلم شد نزدیک یا رب  
ناخدای کشتی اسلامیان، کی خواهد آمد  
آتش نمرودیان، سرتاسر عالم گرفته  
آنکه سازد این جهان را، گلستان کی خواهد آمد  
رهزنان دین به اسم خدمت از ما برده هستی  
هستی عالم، پناه شیعیان، کی خواهد آمد  
انتظار مصلحی دارد جهان، لیکن نداند  
مصلح کل، رهنمای انس و جان کی خواهد آمد



### مهدی عیسی نفس

دادخواه دادگر امروز و فردا خواهد آمد  
عاقبت آن مرد روشنفکر بینا خواهد آمد

آنکه از هم بگسلد زنجیرهای بردگی را  
رهبر حریت و آزادی ما خواهد آمد

گرچه پامالیم از شَمّ ستور زورمندان  
دست نیرومند خلاق توانا خواهد آمد

ای ستمگر ناله مظلوم را بشنو که روزی  
دستگیر مردم افتاده از پا خواهد آمد

روز روشن شد اگر ز ابر ستم چون شام یلدا  
عاقبت آن آفتاب عالم آرا خواهد آمد

صبر کن مظلوم در چنگال خونین ستمگر  
دادخواه و، دادیار و، دادفرما خواهد آمد

جان اگر دادی به زیر بار ظلم زورمندان  
مهدی عیسی نفس، از بهر احیا خواهد آمد

گر اسیر پنجه قهر ستمکاری، مخور غم  
روز آزادی تو، از چنگ اعدا، خواهد آمد

بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر، صبری  
روز رسوائی بی‌دینان رسوا، خواهد آمد

داد مظلومان بگیرد از ستمکاران خودسر  
آنکه بستاند ز دشمن، داد زهرا خواهد آمد

آنکه از بهر حسین تشنه لب، هر روز و هر شب  
دیده خود را کند از اشک دریا خواهد آمد

آنکه دارد انتظار مقدم او را «رضائی»  
در میان اجتماع از کوه و صحرا خواهد آمد

«رضائی»

### رباعیات

برخیز که حجت خدا می آید      رحمت ز حریم کبریا می آید  
از گلشن عسکری گذر کن کامروز      بوی گل نرگس از فضا می آید  
«دکتر رسا»

\* \* \*

بنمای رخ، که باغ و گلستانم آرزوست  
بگشای لب، که قند فراوانم آرزوست  
ای آفتابِ حُسن برون آ، دمی ز ابر  
کان چهره مشعشع تابانم آرزوست  
«مولانا جلال الدین مولوی»

\* \* \*

ای حجت حق مظهر ذات، ادراکنی      ای ذات تو مصدر صفات، ادراکنی  
ای نقطه مرکز، ای ولایت واجب      ای دایره دار ممکنات، ادراکنی

\* \* \*

دست به گل نمی زنم      زانکه نگار من تویی  
سوی چمن نمی روم      زانکه بهار من تویی

\* \* \*

جذبات نار فراق تو، به دلم فکنده شراره‌ای  
نظری شها که غم مرا، نکند به غیر تو چاره‌ای  
تو بیا برای خدا شبی، بنشان مرا به کنار خود  
بزدای زنگ غم ز دلم به اشاره‌ای و بشاره‌ای

### محبوب حق

غم مخور روزی ولی و قلب امکان می‌رسد  
مصلح عالم ولی حی سبحان می‌رسد

در پس پرده بود در انتظار امر حق  
گر خدا امری کند آنکه شتابان می‌رسد

تکیه بر دیوار کعبه می‌دهد محبوب حق  
از دهان درفشانش صوت قرآن می‌رسد

چون نمی‌گردد عمل دستور قرآن در جهان  
بهر اجرا مجری احکام یزدان می‌رسد

داد مظلومان بگیرد او ز ظالم‌ها بسی  
روزگاری آن پناه بی‌پناهان می‌رسد

ما مریضیم و دوایی نیست بر درمان ما  
آن طبیب ما مریضان، بهر درمان می‌رسد

«منتظر» در انتظار مصلح عالم بود  
شیعیان صاحب زمان روزی فروزان می‌رسد

### سلطان مؤید

ای لعبت شکر لب و ای شاهد ایران  
ای دلبر سیمین بر و ای میر امیران  
از عشق خطت خطه دل آمده ویران  
لطفی به فقیران کن و رحمی به اسیران

برخیز که صبح است و صباچی است درخشان

مرغان سحر نغمه سرا قافیه گویند  
گل‌های چمن غالیه سا، غالیه بویند  
اردوی صبا در همه جا در تک و پویند  
برخیز که در حسرت آن روی نکویند

در هر گزری دلشدگان واله و حیران

بر دار و بزن شانه بر آن زلف مسلسل  
تا مشک فرو ریزد از آن گیسوی مرسل  
از لب تو حدیثی گوی چون آیت مُنزل  
تا قند فرو ریزد از آن لعل معسل

عید است فشان مشک و نما قند فراوان

یا قوت لب ت داده به هر خسته دلی قوت  
دل زنده صبا می‌کند از نکهت گیسوت  
گیسوی تو هر جا دل زاریست کشد سوت  
از لعل لب ت برده همی آب ز یا قوت

وی درج دهان تو همه لؤلؤ و مرجان

صد شکر که بشکفت چمن‌های امانی  
امروز وفا کرد امانی به معانی  
دیشب به درخشید مگر ماه یمانی  
امروز جهان را همه شد نورفشانی

یا أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ شَدَّازِ جَلْوهِ سَبْحَانِ

ماهی به درخشید نکو در صف مجلس  
دل‌های پریشان را از غم شده مونس  
شکل نگری داد در این باغ مهندس  
زائید در این گلشن تا زاده نرگس

گردید جهان خرم و دهر آمد خندان

سلطان مؤید ز سما مهدی موعود  
مرآت جمال ازل و شاهد مشهود  
کاو بر سر این خلق بود سایه معبود  
بنمود جهان روشن از مولد مسعود

در وقت سحرگاه شب نیمه شعبان

بر گوی به شاهان به سر افسر مگذارید  
تاج از سر و انگشتر از انگشت درآرید  
از تخت فرود آمده، خانم بسپارید  
فرمان مگذارید و طغرا منگارید

کامد ز پس پرده عیان صاحب فرمان

با موسویان گوی که از هاجر عذر است  
با عیسویان گوی که از نسل یشوعاست  
با هاشمیان گوی که از زهره زهر است  
با فارسیان گوی که از دوده کسری است

از شاه زنان دخت کیان بانوی ایران

با رایت نصر است بدو همره جبریل  
بر مقدم جیش اوست با صور سرافیل  
چُنَدش به مثل طیر و عدو ابرهه و پیل  
از موکب او برده شرف صاحب انجیل

وز مقدم او داده خیر، موسی عمران

با دولت او ملک سلیمان بسی اندک  
با حشمت او حشمت کی آمده مندک  
از لوح جهان نام شهان می کند او حک  
چو ماه و کتان آمده با معجز او شک

کی جلوه کند شب پره با مهر درخشان

زین گل که نهاد افسر بیجاده به تارک  
بر سرو سمن مقدم او باد مبارک  
زین عید همایون و صباح متبارک  
قل اسعده الله و هناه و بارک

بر حوزه اسلامی و بر مجمع ایمان

«محمد حسین آیتی»

### صبح حضور

نفس باد صبا، مشک فشان خواهد شد  
عالم پیر دگرباره، جوان خواهد شد  
یعنی این تیره شب غیبت مهدی روزی  
از دم صبح حضورش لمعان خواهد شد  
عالم ار پیر شد از، جور و ستم باکی نیست  
از قدم شه دین، امن و امان خواهد شد  
مشکلاتی که به دلها شده عمری است گره  
حل آنها همه در لحظه آن خواهد شد  
دانش کسبی صد ساله این مدعیان  
نزد علمش به مثل، برگ خزان خواهد شد  
این اباطیل و اکاذیب که شایع شده است  
همه را حضرت او، محوکنان خواهد شد  
طعنه بر حق چه زنی، ای که به باطل غرق  
تو به این غره مشو، نوبت آن خواهد شد  
«فیض» اگر در قدم حضرت او جان بخشد  
زین جهان تا به جنان رقص کنان خواهد شد

«فیض کاشانی»



### قائم آل محمد ﷺ آمد

گوهری از صدف بحر وجود  
 سر زد از عرش یکی اختر پاک  
 گلی از گلشن سرمد آمد  
 آفتاب کرم و جود دمید  
 تا که از چشم جهان گشت نهان  
 ای جمال تو فروزنده مهر  
 از دم گرم تو و فیض حضور  
 شام عشاق فروزنده شود  
 باب رحمت به جهان باز شود  
 عالم از فیض وجود تو بیاست  
 آفتابی و پس پرده ابر  
 از شهیدان ره سرخ حسین  
 چشم امید به تو دوخته‌اند  
 ای نهان گشته در آفاق بیا  
 پرده از چهره رخشنده گشود  
 تا کند جلوه بر این عالم خاک  
 قائم آل محمد ﷺ آمد  
 عاشقان مهدی موعود رسید  
 سیل اشگ است ز هر دیده روان  
 وی به راحت نگران چشم سپهر  
 عالم تیره شود آیت نور  
 عالمی از نفست زنده شود  
 عشق با نام تو آغاز شود  
 آفرینش ز برای تو بجاست  
 بی تو لبریز شود کاسه صبر  
 تا مریدان خط پیر خمین  
 در رهت شمع دل افروخته‌اند  
 چشم عالم به تو مشتاق بیا

«عباس براتی پور»

### صبح ظفر

از شبستان جهان بوی سحر می آید  
مژده تابش خورشید دگر می آید  
این شب تیره که سرسخت و هراس آمیز است  
می رود از پس آن صبح ظفر می آید  
می شود چشم دل مردم دانا روشن  
شاهد بزم خوش اهل نظر می آید  
می شود زیر و زبر خانه بیداد خذف  
نوبت گرمی بازار گهر می آید  
کشتی نوح در این مهلکه طوفانی  
تا رهاند همگان را از خطر می آید  
تا کند پاک حرم راز بت کینه خلیل  
با کلام خوش و میزان و تبر می آید  
ید بیضای کلیم اختر آزادی و عشق  
در سیاهی به سپیدی قمر می آید  
تا دمد در دل ما روح امید آیت حق  
با دم عیسوی از پرده به در می آید  
دل قوی دار که از پیش سلیمان زمان  
سوی این ملک و ملک شانه به سر می آید  
می نشیند به سر کرسی دولت یوسف  
دوره هجر جهان سوز به سر می آید

کس نفهمید کجا می‌رود و همدم کیست  
لیکن از جانب او موج خبر می‌آید  
زانکه گفتم سخن از طلعت فرخنده دوست  
از نسیم سخنم بوی هنر می‌آید

«سیداحمد زرهانی»

### دیدن رویت

مژده آمدنت داد صبا دوران را  
رونق عهد شباب است دگر ایمان را  
ای صبا گر به مقیمان درش باز رسی  
برسان بندگی و خدمت مشتاقان را  
گر به منزلگه آن نایب حق ره یابم  
خاک روب در آن خانه کنم مژگان را  
رفعت پایه ما خدمت اهل البیت است  
نیست حاجت که بر افلاک کشیم ایوان را  
بنده آل نبی باش که در کشتی آل  
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را  
ترسم آن خیره که بر شیعه او می خندد  
در سر کار تشیع کند آخر جان را  
ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد  
وقت آن است که بدرود کنی زندان را  
یک نظر دیدن رویت ز خدا خواهد فیض  
در سرش آنکه به پای تو فشاند جان را

### امام و حجّت خدا

بیا که جلوه رخت، برای ما بهارها  
بیا که با ظهور تو، سر آید انتظارها

امام و حجّت خدا، ولی و صاحب الزمان

نما نظر ز مرحمت، به جان بی قرارها

عزیز و مقتدای ما، دوی دردهای ما

نشسته عاشقان نگر، قطار در قطارها

چه داغها که می رسد، به جان دوستان تو

چو لاله های واژگون، به دشت و کوهسارها

ز دوری رخت روان، ز دیده سیل اشکها

بیا و لحظه ای نشین، کنار چشمه سارها

سزد که جان فدا شود، به خاک پاک مقدمت

اگر قدم نهی دمی، به چشم جان نثارها

ز رنج های مسلمین، ز دردهای شیعیان

به هر طرف نشسته بین، ز خیل سوگوارها

بیا سرشک غم ببین، به چهره های عاشقان

که هر طرف روان شود، بسان جویبارها

بیا ببین که رنجها، چه می کند به دوستان

همی کشند ناله ها، ز سوز دل نگارها

به جستجو به گفتگو، به عشق آن رخ نکو

همی روند کو به کو، پیاده و سوارها

چه بندها که بسته شد، به پای یاوران دین

چه می شود که بشکنی، به دست خود حصارها

به زن به تارک جهان، نشان عدل و داد را

که ظلم و جور ظالمان، زده به جان شرارها

ریا و علم بی عمل، ز شهرها برون شود  
به نقدهای داعیان، اگر زنی عیارها  
بیا به کوی عاشقان، نشین به جمع بی دلان  
بیا که با حضور تو، برون شود نقارها  
بیا که زنده می شود، زمانه از قیام تو  
بیا که شادمان شود، تمام روزگارها  
بیا که صبح روشنت، نوید مهر می دهد  
بیا که غم رود ز دل، به تیره شام تارها  
ولی عصر ما بیا، به حال ما نظاره کن  
که طعن دشمنان بود، به جانمان هزارها  
چگونه ظلم و خودسری، ریا و شعله پروری  
به هر مکان ز مسلمین، شکسته اقتدارها  
قسم به جان پاک تو، به روی تابناک تو  
که مؤمنان ز مهر تو، گرفته اعتبارها  
شهید عشق تو سزد، که جان خود فدا کند  
که انتظار مقدمت، برایش افتخارها  
بیا که دیده های ما، ز دوریت سپید شد  
بیا که با ظهور تو، سرآید انتظارها

## لحظه‌های انتظار

چهره‌ها آرام و دل‌ها در نواهای دعاها  
اشک بر رخساره‌ها، در بغض آهنگ صداها  
پرده شب کرده پنهان، راز محزون نداها  
این سروش از ما و را آید به جان‌ها در صفاها

غم نگیرد دل، که اینجا غمگساری خانه دارد

نیست حیران جان چو مولائی چنین فرزانه دارد

ره به کوی عشق‌ها ما را دگر آسوده باشد  
دست‌ها و چشم‌ها سوی سما بگشوده باشد  
دل ز مهر دوست اینجا راحت و بغنوده باشد  
هر طرف آرام جان در شوق دل بنموده باشد

شوق‌ها از جلوه‌های کبریائی ریشه دارد

دیده از پیدا و ناپیدا مگر اندیشه دارد

بند مهر دوست بر گردون، به هر سو پویه دارم  
اشک شوقم چهره شوید تا ره جانان سپارم  
من نه خود باشم، که من با لاله‌های گل‌دارم  
لحظه‌های انتظاری را، بدین سودا شمارم

پرده بردارید تا جانانه را از دل ببینم

چهر جانان راز جان، در صدر این محفل ببینم

آسمان را رنگ خون از داغهای لاله‌ها زد  
پرده‌ها از چهره‌ها برچید و بی چون و چرا زد  
دست ما بگرفت و دل را در نیایش‌ها بجا زد  
شعله زد اینجا شرار و خانه دل را روا زد

لعل گون شد سنگ‌ها بیدار دل باشید از جان

لاله روئید است بر دست و سرو روی عزیزان

رمز یا مهدی ﴿عج﴾ غرورانگیز آمد بر دل و جان  
حل شد اینجا هر چه بود و هست مشکل های پنهان  
نور ایمن شعله زد بر آسمان پاکبازان  
رمز یا مهدی ﴿عج﴾ شکوفا کرد گل های گلستان

دست پیروز دلیران دست آزادی گرفته  
این فضا در موج دلها، صد گل از شادی گرفته

بانگ تکبیر عزیزان در فضا پیچیده اینجا  
شعله هر سو بر سراپای سما پیچیده اینجا  
در فروغ دلپذیری جان ما پیچیده اینجا  
رنگ ها را رنگ سرخ لاله ها پیچیده اینجا

شب چراغ دلبری از دور دل ها را بخواند  
بال ها را برگشاید جان بدان سامان کشاند

سرفرازان هر طرف، با بانگ رعد آسای رفتند  
حمله بر دشمن به جان با شوق سر تا پای رفتند  
شور در جان ها و دل آسودگان یک جای رفتند  
باب های عشق را بگشوده بی پروای رفتند

این چه شوری بود در دل های شان از بانگ یارب  
تا سحر یک جا به آتش ها زده جان در دل شب

چون فلق سر زد دوباره در نیایش دل بر آمد  
سجده بر خاک در یکتا خدای داور آمد  
در نماز خون سجود خون و حج اکبر آمد  
از دلیران این ندا از سوی طوبی، کوثر آمد

حال ما خوب است یاران چشمتان روشن خدا را  
وعده گاه دوست ما را وادی ایمن خدا را



### طلوع نور

در دو دستش نور، از آنسوی شبها خواهد آمد  
آن فروغ عدل آن قدیس تنها خواهد آمد

مهدی موعود ما، آن قائد آل محمد علیهم السلام

پاسدار پرچم فتحا مبینا خواهد آمد

از دل دریای ظلمت، ناخدای کشتی حق

یاور روح خدا، خورشید بطحا خواهد آمد

خواهد آمد تا ستاند، داد مظلومان عالم

منجی پرده نشین از عرش اعلا خواهد آمد

تک سوار دادگستر، آنکه از شوق طلوعش

گل بجوشد از شکاف سنگ خارا، خواهد آمد

روشنائی بخش دل‌های صف چشم انتظاران

بیستون عشق از نورش مصفا خواهد آمد

آن مجرّد آن رهایی بخش، آن مقدم مبارک

آنکه برچیند بساط خوان یغما خواهد آمد

بس نوشتم نام او بر ماسه مرطوب ساحل

از فراز موج همچون مرغ دریا خواهد آمد

صبح در یکدست و عطر دوستی در دست دگر

یک شب از بام بلند نیمه شبها خواهد آمد

با نقاب دست خواهم زد به چشم سایبانی

محو خواهم شد در او محو تماشا، خواهد آمد

تا که باغ از کینه پائیز، در آتش نسوزد  
آن گل آن زیباترین گل‌های دنیا خواهد آمد  
خار را از ساقه خواهد چید، پائیز از درختان  
زنگ تا برچیند از آئینه ما، خواهد آمد  
بسته‌ایم آذین ز خون در مقدمش دیوار سنگر  
جان زند فریاد، کاین محبوب دلها خواهد آمد  
آن فرو کوبنده طغیان هستی سوز انسان  
رهبر پنهان ما، بس آشکارا خواهد آمد  
تازه‌تر از سبزه و شفاف‌تر از چشمه‌ساران  
با نوای نای چوپانان صحرا خواهد آمد  
آه ... تصویر بهارانست او، در خاطر من  
تا بپا شد خرمن گل شاخه‌ها را خواهد آمد  
برکشید از سینه‌ها بانگ انال‌الحق، نور یزدان  
آنکه حق با او شود مفتاح و معنا خواهد آمد  
یار روح الله آن سر نهان ماهی که گردد  
در قدومش سرنگون عقد ثریا خواهد آمد  
مژده‌ای ایرانی، ای آزاده، ای حرّ زمانه  
سید و سالار ما را یار یکتا خواهد آمد  
خیز تا یاری کنیم اینک امام عصر خود را  
کز پس امروز، فجر صبح فردا خواهد آمد

من یقین دارم، مسلمانان، مسلمانان عالم  
آنکه بگشاید به حکمت هر معما خواهد آمد

گوهر دامان نرجس، شاه کار آفرینش  
نور رخشان امامت، ماه مینا خواهد آمد

«سپیده کاشانی»

### فریادرس

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید

که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید

ز غم هجر مکن ناله و فریاد که من

زده ام فالی و فریادرسی می آید

ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس

موسی آنجا به امید قبسی می آید

هیچکس نیست که درکوی تو آش کاری نیست

هر کس آنجا به طریق هوسی می آید

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست

اینقدر هست که بانگ جرسی می آید

جرعه ای ده که به میخانه ارباب کرم

هم حریفی ز پی ملتسمی می آید

دوست را گر سر پرسیدن بیمار غمست

گو بران خوش که هنوزش نفسی می آید

خبر بلبل این باغ به پرسید که من

ناله ای می شنوم کز قفسی می آید

یار دارد سر صید دل حافظ یاران

شاهبازی به شکار مگسی می آید

### یوسف گمگشته باز آید

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور  
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور  
ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن  
ای سر شوریده باز آید به سامان غم مخور  
گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن  
چترگل بر سرکشی ای مرغ خوشخوان غم مخور  
دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت  
دایماً یکسان نباشد کار دوران غم مخور  
ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند  
چون تو را نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور  
در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم  
سرزنش‌ها گرکند خار مگیلان غم مخور  
حال ما و فرقت جانان و ابرام رقیب  
جمله می‌داند خدای حال گردان غم مخور  
گرچه راهی بس خطرناک است و منزل ناپدید  
هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور  
«حافظا» در کنج فقر و خلوت شب‌های تار  
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

### علم و ادب آموز

ای شمع جهان افروز بیا  
ای مهر سپهر قلمرو غیب  
ای طائر اسعد فرخ رخ  
روزم از شب تیره تر است  
ما دیده به راه تو دوخته ایم  
عمریست گذشته به نادانی  
شد گلشن عمر خزان از غم  
من «مفتقر» رنجور توأم

وی شاهد عالم سوز بیا  
شد روز ظهور و بروز بیا  
امروز توئی فیروز بیا  
ای خود شب ما را روز بیا  
از ما همه چشم مدوز بیا  
ای علم و ادب آموز بیا  
ای باد خوش نوروز بیا  
تا جان به لب است هنوز بیا

به مناسبت نیمه شعبان

خسروی با امر حق، از لامکان آمد پدید  
 کز طفیل او، زمین و آسمان آمد پدید  
 شاهد غیب و شهود، افکند از صورت نقاب  
 باعث ایجاد پیدا و نهان آمد پدید  
 بر سر ذرات عالم، پرتو دولت فکند  
 آفتابی کز سپهر عزّ و شأن آمد پدید  
 شد عیان از نسل ابراهیم و ختم الانبیاء  
 تا به آدم، افتخار دودمان آمد پدید  
 تا در این ظلمات دریابند، چاه از شاهراه  
 رهروان را رهبری، روشن روان آمد پدید  
 اهل دانش را کمال و مدعا شد آشکار  
 اهل بینش را جمال دلستان آمد پدید  
 عارفان را بزم دل روشن شد از شمع مراد  
 شیعیان را در جهان، جانانِ جان آمد پدید  
 دیده اهل یقین، روشن شد از انوار حق  
 تا جمالِ «مهدی صاحب زمان» آمد پدید  
 ذات پاکش بود پنهان، در حجاب کائنات  
 آنکه از دلها برد، ظنّ و گمان آمد پدید  
 نور ایمان، مشعل دین، فیض مصباح الهدی  
 هادی کلّ بشر، در این جهان آمد پدید  
 از کلام «نوذر» آری، این چنین دریافتم  
 آنکه اوصافش نگنجد در بیان آمد پدید

## وقتی که تو باز آیی

جانها به طرب خیزند، وقتی که تو باز آیی  
غم‌ها همه بگریزند، وقتی که تو باز آیی  
خورشید خجل گردد پیش رخ تابانت  
مه چهره بپوشاند، وقتی که تو باز آیی  
در رشک و حسد افتد، سرو از قد رعنائت  
در پرده شود نسرین، وقتی که تو باز آیی  
صد نغمه زند بلبل، صد جامه دراند گل  
از عطر وصال تو، چون پیرهن یوسف  
هر دیده شود بینا، وقتی که تو باز آیی  
در وصف جمال تو، پروین به سخن آید  
در رقص شود زهره، وقتی که تو باز آیی  
از عشق تو لبریزم با مهر تو دمسازم  
با غیر تو چون سازم، وقتی که تو باز آیی  
در حسرت دیدارت، سرگشته و حیرانم  
مسحور تو خواهم شد، وقتی که تو باز آیی  
دردم تو و درمان هم، وصلم تو و هجران هم  
حاجت به مداوا نیست، وقتی که تو باز آیی  
از شوق حضورت چون، پروانه به وجد آیم  
بر گرد تو می‌گردم، وقتی که تو باز آیی



من «واله» آن رویت، بنشسته سر کویت  
تا شانه زخم مویت، وقتی که تو باز آیی  
با آن دم عیسائی، گر زنده کنی جانم  
در پای تو اندازم، وقتی که تو باز آیی

«حسن عیسائی»

### ای حجت حق

تابه کی در پرده مانی، رخ نما جلوه‌گری کن  
تا کنی هر دلبری را عاشق خود دلبری کن  
جلوه‌ای کن زهره را، چون ذره محو خویش گردان  
رخ نما و مشتری را، بر رخ خود مشتری کن  
تابه کی از دوری ماه رخت، کوکب شمارم  
چرخ دین را مهر شو، در آسمان روشنگری کن  
قاف تا قاف جهان پر شد ز ظلم، ای حجت حق  
تکیه زن بر مسند عدل الهی، داوری کن  
شاهباز دین ز هر سو می‌خورد تیری خدا را  
طائر بشکسته بال دین حق را شهپری کن  
پیش از آنکه لرزه بر ارکان دین حق بیفتد  
همچو طوفان سوی دشمن تاخت آر و صرصری کن  
تابه کی ای گوهر دین، از صدف بیرون نیائی  
ناخدا شو کشتی دین خدا را، رهبری کن  
موج بحر کفر پهلو می‌زند، بر ساحل دین  
نوح شو طوفان بپا کن، مُلک دین را لنگری کن  
تا نداده حق پرستی جای خود بر بت پرستی  
بت شکن شو چون خلیل و دفع خوی آزری کن  
تابه کی چرخ ستمگر، بر مدار ظلم گردد  
تا کند اندر مدار عدل گردش، محوری کن

کفر را از ریشه برکن، ظلم را از بُن برافکن  
برق شو از دشمنان خرمن بسوزان تندری کن  
تیغ برکش از نیام و، قصد جان دشمنان کن  
پای برزن بر رکاب و، حمله‌های حیدری کن  
ای همه جانها به لب از هجر رویت چهره بگشا  
وی همه آثار هستی از تو مشتق مصدری کن  
گر هوای یاری او را به سر داری «مجاهد»  
تا توانی خدمت عشاق پورعسکری کن

«محمدعلی مجاهدی - قم»

### آخرین شمس هدایت

نوبهار آمد و بلبل به گلستان آمد      قمری از طرف چمن شادو غزل خوان آمد  
نسترن در صف گلها شد و خندان آمد      لاله چون دُرّ و جواهر به بیابان آمد  
نور وحدت ز پس ابر شتابان آمد

مژده ای دل که مه چارده آمد به وجود      گوهری از صدف کون و مکان چهره گشود  
دُرّ دریای شرافت، شه اقلیم وجود      رهبر خلق جهان، مظهر خلاق و دود  
والی مُلک و لا، خسرو خوبان آمد

گل نرجس خلف پاک حسن حجّت حق      آنکه نورش بُود از نور الهی مشتق  
گشته ظاهر ز رخ چون گل اوجاء الحَق      ز قدومش بگرفت عالم هستی رونق  
مولد پاک ورا نیمه شعبان آمد

قائم آل محمد ﷺ، ولی عصر و زمان      عَجَل الله تعالی شده از پرده عیان  
کاشف غیب و شهود، علّت خلق دو جهان      به تن خسته عالم شده چون روح و روان  
هادی دین خدا، حامی قرآن آمد

ما سَوَى الله ز یمن قدمش یافت قرار      ماه و خورشید ز نور رخ او پر انوار  
آخرین شمس هدایت، گهر هشت و چهار      شور عشقش بود اندر دل هر خُرد و کبار  
مقدمش روشنی عالم امکان آمد

صورتش شبه نبی، خُلق پیامبر دارد      سیرتش مظهر حق، صولت حیدر دارد  
عَفّت و عصمت زهرای مطهر دارد      تاج پر نور و لا، بر سر انور دارد  
دیده روشن کن از او، مهر درخشان آمد

شده او مجری احکام خدا رهبر دین      وارث علم و کمالات محمد به یقین  
تالی قدرت و نیروی علی، در صف کین      حجة بن الحسن العسکری آن دُرّ ثمین  
سمی ختم رسل، ختم امامان آمد

صاحب عصر و زمان مهدی موعود که او منتظر باشد و ما منتظرانیم به دو  
ما همه طفل و به ما او پدری گشته نکو درگه مهر و وفایش شده باز از هر سو

مظهر نور الهی، سر و سامان آمد

شهریارا نظری کن ز وفا جانب ما از پس پرده غیبت، رخ ماهت بنما  
عالم از غیبت تو، گشته پر از جور و جفا «ناظمی» گوید ایا شه، ز ره صدق و صفا

از غم هجر رخت، بر لب ما جان آمد

«ناظمی»

### مظهر ذات حق

خورشید برد حسرت از آن رخ زیبایت  
حوری به جنان حیران از موی چلیپایت  
رونق شده از گلهای زان غنچه لبهایت  
آشفته صنوبر شد، از آن قد و بالایت

طوطی شده شیدائی، از نطق شکرسایت

بلبل به هوای تو، گردد به گلستانها  
عطر تو همی جوید، از هر گل و ریحانها  
قُمری به چمنزار و، جغدی به بیابانها  
باشند به هر جانب، این نغمه سرایانها

با زمزمهٔ یا هو، اندر پی و جویایت

از جلوهٔ رخسارت، هوش از سر موسی شد  
وز نغمهٔ گفتارت، جان بر تن عیسی شد  
خضر از پی دیدارت، اندر سوی دریا شد  
از توبه خلیل آتش، بَرْدًا وَ سَلَامًا شد

به به ز کراماتت، وه وه ز عطایایت

وَالشَّمْسُ وَ ضُحًی وَ صَفًی، از چهرهٔ دلجویت  
وَاللَّیْلُ وَ سَجًی رمزی، از طرهٔ مشکویت  
ماه شب نو عکسی، از لمعهٔ ابرویت  
خورشید فلک نقشی، از جبههٔ نیکویت

مخلوق جهان یکسر، ثابت به تولّایت

در دایرهٔ امکان، مانند تو شاهی نه  
 جز ذات خدا بر ما، غیر از تو پناهی نه  
 در روی زمین جز تو، یک راهنمایی نه  
 بر درد دلِ عشاق، غیر از تو پناهی نه

ای درد همه درمان، کو آن دم عیسات

در روز ازل شاهها، ما دل به تو بنهادیم  
 چون دل به تو بنهادیم، در هر دو جهان شادیم  
 از قید زمان یکسر، آسوده و آزادیم  
 آسوده و آزادیم، تا دام تو افتادیم

دام تو بُود جنت، بر مرغ شکیبایت

هر جا نگرم شاهها، رخسار تو می بینم  
 در بحر و بر دنیا، انوار تو می بینم  
 از شمع و گل و بلبل، اسرار تو می بینم  
 عالم همه را یکسر، خمار تو می بینم

دیوانه صفت هر سو، سرمست تجلّایت

ای مظهر ذات حق، ای آینه گردون  
 از بهر جهان تا کی، از پرده بیا بیرون  
 بنگر ز فراق خود، عشاق تو را مجنون  
 کز هجر رُخت دلها، گردیده همه پر خون

یکدم بنما شاهها، رحمی به اجبانت

ای مرهم دل ریشان، دوری تو ز ما تا کی  
ای رهبر انس و جان، پنهان و خفا تا کی  
از «صادقی» دل خون، باشی تو جدا تا کی  
نالم ز فراق تو، هر صبح و مسات تا کی  
باز آ به تسلائی، این بلبل شیدایت

«صادقی»



## جان جهان

نیمه شعبان شده، جهان گلستان شده  
به چشم اعداء دین، خار مگیلان شده  
حجت حق آمده، ز بطن نرجس برون  
ز نور رویش زمین، روضه رضوان شده  
حق در رحمت گشود، به روی اهل زمین  
زمین بهشت برین، ز لطف رحمان شده  
کرده خدای جهان، حجت خود آشکار  
اگرچه نور خدای، ز دیده پنهان شده  
دست خدا دست او، حکم خدا حکم او  
تمام حُسن خدای، در او نمایان شده  
تاج سر انبیاء، ماحصل اولیاء  
به حکمش ارض و سما، بنده فرمان شده  
زینت جنت شده، طلعت زیبای او  
ز حُسن رویش ملک، واله و حیران شده  
مقصد و منظور حق، ز خلقت کائنات  
وجود ذیجود او، باعث امکان شده  
آدم و نوح و خلیل، کرده بسی افتخار  
که بر در خانه‌اش، دمی نگهبان شده  
موسی عمران به طور، دید تجلای او  
با ید و بیضای خود، خائف و لرزان شده

حضرت عیسیٰ چه دید، جلوه او در زمین  
ز رفتن آسمان، بسی پشیمان شده  
امام عصر آمان، مظهر حق الغیث  
ببین که اسلام و دین، چسان پریشان شده  
حجت حق زودتر، تیغ بر آرزو نیام  
غیبت طولانیت، ز دست ایشان شده  
ز غفلت مسلمین، رفته ز کف دین حق  
دین شده است پایمال، کفر فراوان شده  
جمله یاران تو، منتظرت تا به کی  
به اذن حق کن شتاب، که دیده گریان شده  
جان جهان جان ما، جمله به قربان تو  
یک نظری کن به ما، که وقت احسان شده  
غیبت کبرای تو، سوخت دل شیعیان  
ز هجر رویت بلند، ناله و افغان شده  
امام زنده دگر، نیست به غیر از تو کس  
که بر وجودت گواه، ختم رسولان شده  
«کشفی» اگر مدح تو، کرد برای خدا  
یقین ز لطف شما، شامل غفران شده

### آفتابی از افق

باز هم مشاطهٔ قدرت به کف زیور گرفت  
چرخ راز آرایشش در جلوه دیگر گرفت  
اوفتاد از مرکب نازش هلال آسمان  
در رکاب توسن حسنش یکی بستر گرفت  
صبحدم این نغمهٔ جان پرورم آمد به گوش  
کآفتاب غیب اکنون، پرده از رخ برگرفت  
آفتابی از افق، در نیمهٔ شعبان دمید  
کز فروغش جمله این عالم به خود زیور گرفت  
شاید ار ببالد زمین بر آسمان زین آفتاب  
زانکه از یمن طلوعش رتبه‌ای برتر گرفت  
نرجس از دامن نهاد اندر زمین طفلی بهین  
نی غلط گفتم زمین از آسمان اختر گرفت  
در قدومش بانگ جاءالحق ندای غیب زد  
زانکه عدل او جهان را جمله سرتاسر گرفت  
گشت باطل زاهق و بیداد شد نابود از آنک  
ریشهٔ ظلم و ستم از تیغ وی اخگر گرفت  
حجّةالله است آری، جسم عالم را چو جان  
بر سر از تاج امامت، زانکه او افسر گرفت  
در بیان، وصفش نگنجد، نیست یارا خامه را  
گر هزاران بحر و، صدها خامه را یاور گرفت

کی تواند «طارمی» مدحش کند زین شعر لیک  
مژدگانی بایدش، از لطف پیغمبر گرفت

«طارمی»

### مولودیه در مدح امام زمان (عج)

ز گلزار جهان از نو دوباره نوگلی سر زد  
 جهان را چون گلستان از قدومش مشک و عنبر زد  
 چو آمد مهدی قائم، برون از مادر گیتی  
 تو گوئی پرتو نورش، برون از عرش داور زد  
 عیان شد در جهان نوری، به روز نیمه شعبان  
 که از نور جمال او، به رخ خورشید معجر زد  
 به پاس حرمت میلاد مسعودش، ز جان و دل  
 فلک دف، آسمان کف، کوی شادی ماه و اختر زد  
 نه از روز ازل، ما در چنین فرزند زائیده  
 نه تا روز ابد مثلش، تواند سر ز ما در زد  
 امام قائم مطلق، ولی و حجت بر حق  
 به نامش سگه شاهی، فلک بر لوح و دفتر زد  
 بیا ای دل، غم و اندوه کن، از دل برون زیرا  
 ز گلزار محمد ﷺ، مهدی صاحب لوا در زد  
 ولی و مرشد و هادی، زکی و ناصح و فاتح  
 به فرق عسکری ایزد، از این فرزند، افسر زد  
 زمین گوی شرف، در مرتبت از عرش اعلا برد  
 که یکتا گوهری بر فرق خود، تا روز محشر زد  
 نگر با دیده دل، خانه عالم منور شد  
 تو نور احمدی ﷺ گوئی، برون از کوه خاور زد

نما بزم طرب بر پا، در این مولود فرخنده  
بکن شادی که خورشید ولایت از افق سر زد  
خرد را رهبر کامل، ظفر را غالب و عامل  
قدم بر عرصه عالم، ولی الله اطهر زد  
مه برج ولایت، آفتاب عالم امکان  
جهان از مطلعش، بر قامت خود زیب و زیور زد  
علی را جانشین و، حامی شرع نبی آمد  
به قلب دشمن و بدخواه دین جدش آذر زد  
امامت شد به نامش ختم و شد هم قائم و خاتم  
قدم بر رتبه ختمی، به مانند پیمبر زد  
گلی کامد برون از پرده، باز از نو نهران گردید  
قدم در پرده غیبت، به حکم حئی اکبر زد  
برون شو از پس پرده، نهانی از نظر تا کی  
فراق تو به قلب دوستانت ای شه آذر زد  
گرفته ظلم و جور و فتنه یک جا، جای ایمان را  
به هر مظلوم ظلمی از طریقی هر ستمگر زد  
بنا شد دادخواهی، تا که داد ظلم بستاند  
عدو آتش ز ظلم خویشتن بر خشک و بر تر زد  
دروغ و حيله و نیرنگ گشته، کار این مردم  
چه تهمت‌ها برادر از عداوت، بر برادر زد

بیا شاهانما پر عدل و داد، این عالم ویران  
که ویرانی بسی بر پیکر اسلام، کافر زد  
بکش تیغ از نیام و کن هلاک، این قوم حق‌نشناس  
بزن بر گردن باطل، همانندی که حیدر زد  
خداوندا مکن کوته، تو دست «بنده مسکین»  
ز دامان ولای او، که بتوانم بر این در زد

«بنده مسکین»

### مصلح کل

ای که در حسن کسی همسر و همتای تو نیست  
جلوه ماه فلک چون رخ زیبای تو نیست  
سرو افراخته چون قامت رعناى تو نیست  
کیست آنکو به جهان واله و شیدای تو نیست

گرچه پنهان ز نظر، روی نکو تو بُود  
چشم ارباب بصیرت، همه سوی تو بُود

آتش عشق تو، در سینه نهفتن تا کی  
همه شب از غم هجر تو، نخفتن تا کی  
طعنه ز اغیار تو ای یار، شنفتن تا کی  
روی نادیده و اوصاف تو گفتن تا کی

چهره بگشای که رخسار تو، دیدن دارد  
سخن از لعل لب دوست، شنیدن دارد

اگر ای مه، ز ره مهر بیائی، چه شود؟  
نظری جانب عشاق نمائی، چه شود؟  
غنچه لب، به تکلم بگشائی، چه شود؟  
همچو بلبل به چمن، نغمه سرائی، چه شود؟

بی گل روی تو، گلزار ندارد رونق  
از صفای تو صفا یافته، گیتی الحق

دل بُود شیفته طره مویت، ای دوست  
چشم ما هست شب و روز، به سویت، ای دوست  
جان به لب آمده، از دوری رویت، ای دوست  
کس نیاورد خبر، از سر کویت، ای دوست

ره نبردیم به کوی تو، خون شد دل ما  
رفت بر باد فنا، از غم تو، حاصل ما



خاطر ما، ز فراق تو، پریشان تا چند؟  
 دوستان از غم تو، بی سر و سامان تا چند؟  
 خانه دل بود از هجر تو، ویران تا چند؟  
 در پس پرده غیبت شده پنهان تا چند؟

پرده ای ماه فروزنده، ز رخسار فکن  
 تا جهان را کنی از، نور جمالت روشن

روی زیبای تو، ای دوست، ندیدیم آخر  
 گلی از گلشن وصل تو، نچیدیم آخر  
 نغمه روح فزایت، نشنیدیم آخر  
 چون هلال از غمت ای ماه، خمیدیم آخر

روز ما تیره تر از شب بُود، از دوری تو  
 زده آتش به دل ما، غم مستوری تو

شب تار همه را، ماه دل افروز، توئی  
 عارفان را به خدا، معرفت آموز، توئی  
 داور و دادرس و، دادگر امروز، توئی  
 مصلح کل توئی و، بر همه پیروز، توئی

هر که آزاده و دانشور و، صاحب نظر است  
 بهر اصلاح جهان، مُنتظر مُنتظر است

ما همه بنده، توئی، صاحب ما، سرور ما  
 نبُود جز تو کسی، قائد ما، رهبر ما  
 چون توئی در همه جا، حامی ما، یاور ما  
 در پناه تو بُود، ملت ما، کشور ما

سایه لطف تو، تا بر سر احباب بُود  
 دل ز مهر تو، چو خورشید جهان تاب بُود

ما همه عاشق دلدادہ و، جانانہ توئی  
رہبر مردم آزادہ و فرزانیہ توئی  
صدف دین خدا را، دُر یکدانہ توئی  
قدمی رنجہ نما، صاحب این خانہ توئی

خانہ صبر ز ہجران تو، گردیدہ خراب  
از رہ لطف و کرم، منتظران را دریاب  
خاطر آشفته چنین، پیرو قرآن، میسند  
بی پناہ این ہمہ افراد مسلمان، میسند  
بیش از این ذلت این جمع پریشان، میسند  
دوست را دستخوش، فتنہ دوران، میسند

تا بہ کی نزد کسان، بی کس و یاور باشیم  
چند از دوری روی تو، در آذر باشیم

سوی ما کن نظری، از پی دلداری ما  
کہ کند غیر تو از مہر و وفا، یاری ما  
تا تو از لطف نیائی، بہ ہواداری ما  
کہ دہد خاتمہ آخر، بہ گرفتاری ما

ما ہمہ منتظر مقدم، فرخندہ تو  
تا ببینیم مگر، چہرہ تابندہ تو

دل افسردہ ما را ز غم، آکنده ببین  
مسلمین را ز ہم ای دوست، پراکنده ببین  
آشنا را بر بیگانہ، سرافکنده ببین  
از غم بی ہنری، یکسرہ شرمندہ ببین

چہ بگویم کہ تو خود آگہی، از راز نہان  
باری آنجا کہ عیانست، چہ حاجت بہ بیان

بی تو ما، در کف بیگانه، گرفتار شدیم  
خون جگر از ستم، دشمن مکار شدیم  
تو سری خور، ز هوسرانی اشرار شدیم  
در بر خلق جهان، خوارتر از خار شدیم

اجنبی پای چو در کشور اسلام نهاد  
هستی ملت مارا ز جفا داد به باد

سالها دم زند از مهر و ولایت، «قدسی»  
می‌کند صبح و مسا مدح و ثنایت، «قدسی»  
فکند کاش سر خویش، به پایت، «قدسی»  
تا کند جان خود از شوق، فدایت، «قدسی»

چون شود گر کنی از لطف به «قدسی» نظری  
تا که از نخل وصال تو، بچیند ثمری

«قدسی»

### شهریار عشق

ای دل بشارت می‌دهم، خوش روزگاری می‌رسد  
یا درد و غم طی می‌شود، یا شهریاری می‌رسد  
گر کارگردان جهان، باشد خدائی مهربان  
این کشتی طوفان زده، هم بر کناری می‌رسد  
اندیشه از سرما مکن، سر می‌شود دورانِ دی  
شب را سحر باشد ز پی، آخر بهاری می‌رسد  
ای منتظر غمگین مشو، قدری تحمل بیشتر  
گردی به پاشد در افق، گوئی سواری می‌رسد  
یار همایون منظر، آخر در آید از درم  
امید خوش می‌پرورم، زین نخل، باری می‌رسد  
کی بوده است و کی شود، ملک غزل بی حکمران  
هر دوره آن را خواجه‌ای، یا شهریاری می‌رسد  
«مفتون» منال از یار خود، گر با تو گاهی تلخ شد  
کز گل بدان لطف و صفا، گه نیش خاری می‌رسد

### طیب دردمندان

خستگان عشق را، ایام درمان خواهد آمد

غم مخور آخر طیب دردمندان خواهد آمد

آنقدر از کردگار خویشتن امیدوارم

که شفابخش دل امیدواران خواهد آمد

باغبانا سختی دی ماه، سی روز است و آخر

نوبهار و نغمه مرغ خوش الحان خواهد آمد

بلبل شوریده دل را، از خزان برگو ننالد

باغ و صحرا سبز و، این دنیا گلستان خواهد آمد

بوی پیراهن رسید و، زین بشارت گشت معلوم

یوسف گمگشته، سوی پیر کنعان، خواهد آمد

دردمندان، مستمندان، بی پناهان را بگوئید

مصلح عالم، پناه بی پناهان، خواهد آمد

از خدا روز فرج را، ای فلج کاران بخواهید

کاین جهان روزی کسی را، تحت فرمان، خواهد آمد

سخت آمد طول غیبت، بر تو می دانم، مخور غم

موقع افشاء این اسرار پنهان، خواهد آمد

تلخی هجران شود شیرین، به روز وصل جانان

صبح صادق از پی شام غریبان، خواهد آمد

کاخهای ظلم، ویران می شود، بر فرق ظالم

مهدی موعود، غمخوار ضعیفان، خواهد آمد

این چراغ از صرصرِ بیداد، خاموشی ندارد  
آنکه عالم را نماید نورباران، خواهد آمد  
نیست شک، از عمر این دنیا، اگر یک روز ماند  
ذات قائم، حجت خلاقِ سبحان، خواهد آمد  
صبر کن یا فاطمه، ای بانویِ پهلوی شکسته  
قائمیت با شیشه، دارو و درمان، خواهد آمد  
این قدر آخر منال، از ضربت بازو و پهلو  
مونس تو پادشاه، دلنوازان، خواهد آمد  
محسنا از ضربت مسمار، گر مقتول گشتی  
عنقریباً دادخواه بی‌گناهان، خواهد آمد  
اصغرا از ضربت زخم گلو، دل را مسوزان  
غم مخور مرهم گذار زخم پیکان، خواهد آمد  
گفت با زینب رقیه، یک شبی در شام ویران  
عمه بابم، کی به سروقت یتیمان، خواهد آمد  
کودکان شام هر یک، با پدرها سوی منزل  
باب من، کی بهر دلداری طفلان، خواهد آمد  
«هاشمی» نام حسین، هر آن بر دفتر رقم  
چشم او با چشم خامه، هر دو گریان، خواهد آمد

**طلب نصرت نمودن از امام عصر (عج)**

خورشید رخ میپوشان در ابر زلف یارا  
چون شب سیه مگردان روز سپید ما را

ما را ز تاب زلفت افتاده عقده بر دل

بر زلف خم به خم زن، دست گره گشا را

ای بحر عفو و رحمت، بر ما ترش‌حی کن

کز لوح دل بشوئیم، مسوّدۀ خطا را

فخر جهانیان شد ننگ صنم پرستی

جانا ز پرده بنمای، روی خدا نما را

ای آشکار پنهان، برقع ز رخ برافکن

تا جلوه‌ات ببینم، پنهان و آشکارا

بی جلوه‌ات ندارد ارض و سما فروغی

ای آفتاب معنی هم ارض و هم سما را

باز آ که از قیامت، بر پا شود قیامت

تا نیک و بد ببیند، در فعل خود جزا را

ای پرده دار عالم، در پرده چند مانی

آخر ز پرده بنگر، یاران آشنا را

باز آ که بی وجودت، عالم سکون ندارد

هجر تو در تزلزل، افکند ماسوا را

حاجت به توست ما را، ای حجّت الهی

آری به سوی سلطان، حاجت بود گدا را

عمری گذشت و ماندیم، از ذکر دوست غافل  
از کف به هیچ دادیم، سرمایه بقا را  
ما را فکنده غفلت، در بستر هلاکت  
دارو کن ای مسیحا، این درد بی‌دوا را

«فؤاد کرمانی»



امیر الامرا ﴿عج﴾

امروز امیرالامرا جز تو کسی نیست  
بر ناله دل، غیر تو، فریادرسی نیست

در کعبه و بتخانه و در دیر و کلیسا

جز نغمه ناقوس تو، بانگ جرسی نیست

دلگرمی ما زمهری افسرده دلان را

جز آتش طور تو، شهاب قبسی نیست

در بادیه عشق تو، پای فرس عقل

پی گشت و در این بادیه، دیگر فرسی نیست

غیر از هوس دیدن رخسار چو ماهت

اندر دل پر حسرت یاران، هوسی نیست

ای مهدی دین، پرده ز رخسار بر افکن

ما گمشدگانیم و ره پیش و پسی نیست

تو یوسف گمگشته و اسلام چو یعقوب

بهر پدر پیر تو، دیگر نفسی نیست

بهر پدرت پیرهئی یا که پیامی

بفرست که جز این ز تو آش ملتومی نیست

قربان تو و درد دلت کز غم اسلام

جز اشک دمادم، دگرت دادرسی نیست

### مایه‌ی امید

بیا که نوبت دیدار ما رسید بیا  
در انتظار تو شد دیده‌ام سپید بیا  
به بوی وصل تو ای گلبن مراد دلم  
چو غنچه پیرهن صبر را درید بیا  
به مهر ماه تو ای آفتاب جان تا صبح  
دو چشم منتظر من نیارمید بیا  
به جای اشک ندانست که شرم دارم از آن  
مرا ز چشم گنه‌کار خون چکید بیا  
بیا مپیچ سر از کشتنم که دست قضا  
مرا برای همین کار آفرید بیا  
امید برق نگاه تو کشت «وجدی» را  
شتاب کن به ره ای مایه‌ی امید بیا

«جواهری (وجدی)»

### کوکبه‌ی عدل

گرچه از اهل جهان، روی نهان ساخته‌ای  
روشن از پرتو خود، روی جهان ساخته‌ای  
دیدن طلعت تو روی جهان بین خواهد  
که جهانی به سوی خود، نگران ساخته‌ای  
آنچه پیداست به چشم تو، نهانست ز ما  
و آنچه پنهان بود از ما، تو عیان ساخته‌ای  
تو چو خورشید پدیددی، ولی از فرط ظهور  
رخ نهان از نظر پیر و جوان ساخته‌ای  
عالم جم اگر از جنگ، تبه گشت چه باک  
کز پی صلح تو جا در دل و جان ساخته‌ای  
هر کجا کوکبه‌ی عدل تو، پرچم افراشت  
عرصهٔ مظلومه را، مهد امان ساخته‌ای  
هادی خلقی و مهدی حق و، حجت عصر  
وز رخ اهل جهان، روی نهان ساخته‌ای  
به ولای تو که فرمان ولایت با توست  
بسندهٔ درگه خود، پادشهان ساخته‌ای  
هر که شد پیرو تو، پیروی از ظلم نکرد  
که ز بیدادگرش، دادستان ساخته‌ای  
صاحب امری و از حکم تو بیرون نبرد  
آنچه در دایره کون و مکان ساخته‌ای

تو به خود قائم و قائم به تو، عالم که جهان  
قائم از عدل، کران تا به کران ساخته‌ای

حجّت بالغهٔ عقلی و در روی زمین

پیرو حکم خود، اعصار زمان ساخته‌ای

دولت حق طلب ار، دولت «سرمد» طلبی

گر به دین سودا بی‌سود و زیان ساخته‌ای

«صادق سرمد»

### در توصیف امام زمان (عج)

چه حکایتی کنم از رخت، که تو رمز کنز حکایتی

چه روایتی کنم از تو من، که تو خود کلید روایتی

چه حدیثی از نگهت کنم، که تومی بری به نظاره‌ای

غم ما ز دل، دل ما ز کف، ز ره وفا به اشارتی

چه بگویم از قد و قامتت، که به جلوه چون به در آوری

ز قیام قامت خود بپا، به جهان کنی تو قیامتی

به چه سان ز هجر رخت شها، به کنم به شکوه لب آشنا

که تو خود خدیو عدالت و، بری از شئون شکایتی

به خدا قسم که خدا نه‌ای، ز خدای خود تو جدانه‌ای

چه بخوانمت چه بگویمت، که چه مظهری و چه آیتی

تو کلید هر در بسته‌ای، تو امید قلب شکسته‌ای

تو انیس هر دل خسته‌ای، تو دلیل درک و درایتی

تو فروغ دیده آدمی، تو امیر صحنه عالمی

نظری نما تو به ما دمی، بنما ز ما تو حمایتی

تو ولی و حجت سرمدی، تو سفیر مکتب احمدی صلی الله علیه و آله

تو عزیز آل محمدی صلی الله علیه و آله، تو شفیع و رهبر امتی

### نور جمال خدا

باز طبیعت کشید، به روی گلشن پرند  
به چهره روزگار، دوباره زد نوشخند  
گیتی فرسوده باز، جوان شد و دل پسند  
به دامن دشت باز، بهار دیبا فکند

باز به آهستگی، باد بهاری وزید

باز برآورده طبع، شکوفه‌ها رنگ رنگ  
نهال‌ها دوش دوش، بنفشه‌ها تنگ تنگ  
بیخته در مشت مشت، ریخته زر چنگ چنگ  
چو ارتش صلح سرو، کشیده صف هنگ هنگ

به هر طرف جفت جفت، ستاده ناژ و وبید

سبزه نگر پشت پشت، لاله بین موج موج  
قمریکان الف الف، بلبلکان فوج فوج  
دمیده گل دشت دشت، رسته چمن زوج زوج  
کبوتران صف به صف، گرفته بر اوج اوج

خنده زند قاه قاه، کبک میان خوید

نرگس مخمور سر، ز خواب برداشته  
افسری از زر ناب، به فرق بگذاشته  
ز ریزه‌های طلا، کف خود انباشته  
سرو پی دیدنش، قامتی افراشته

ز شوق رخسار او، به لرزه افتاد بید

سمن لباس سفید، کرده به بر چون عروس  
 دمن شده از گیاه، چو گنبد آبنوس  
 چمن زده هر نفس، به پای شمشاد بوس  
 به تخت فیروزه گل، نموده خندان جلوس

غرق شعف زین نشاط، که ماه شعبان رسید

نور جمال خدا، ز پرده آمد برون  
 ز نرجس آمد گلی، تازه رخ و لاله گون  
 که نور رویش بود، به عالمی رهنمون  
 به سر ز شوق نشاط، به دل ز عشقش جنون

تازه به نورش امل، زنده به بویش امید

فرشتگان بهشت، کمینه دربان او  
 عالم خلقت نمی، ز بحر احسان او  
 معجزه عیسوی، در لب خندان او  
 مطلع انوار حق، چهره تابان او

شهان به پیشش زبون، چو بنده زر خرید

بپا شود رستخیز، چو رخ هویدا کند  
 هزارها مرده را، به یک دم احیا کند  
 از رخ تابان خود، صدید بیضا کند  
 بنده درگاه او، کار مسیحا کند

مادر گیتی چو او، پسر به دوران ندید

ای شه آزادگان، دین شده تنها بیا  
ز شرع حق غیر اسم، نمانده بر جا بیا  
تیره شده از فساد، چهره دنیا بیا  
رفته به باد هوس، خرمن تقوی بیا

بیا که چنگال ظلم، قلب عدالت درید

به مخزن دین حق، فتنه روان سیل سیل  
راهزنان فوج فوج، اهرمنان خیل خیل  
برده گهر بار بار، ربوده زر کیل کیل  
ازین خسان آه آه، وزان ددان ویل ویل

دل همه خون شد ز غم، جان همه بر لب رسید

به باغ شرع نبی، نمانده دیگر گلی  
ز یاسمن نه سمن، نه لاله نه سنبل  
نشنوی از فرط بهت، ز هیچ سو غلغلی  
نه ناله از طائری، نه نغمه از بلبل

بیا و این باغ را، بده صفائی جدید

قواعد اجتماع، شکسته و ریخته  
رشته آزادگی، سوده و بگسیخته  
به حيله گرگان مست، با گله آمیخته  
اجانب از هر طرف، فتنه برانگیخته

شده خزان فرو دین، شب عزا روز عید



بیا و درمان درد، شفای علت بیار  
تمدنی تازه‌تر، برای ملت بیار  
بهر سر اجتماع، تاج سعادت بیار  
ظلم و عداوت به بر، رسم عدالت بیار

بیا که اسلام شد، خوار و غریب و وحید

بیا پی صلح را، ز سنگ و فولاد کن  
جامعه را جان و دل، به عدل آباد کن  
به یک تزلزل خراب، پایه بیداد کن  
به کاخ دشمن بکوب، پرچم و فریاد کن

که مظهر عدل حق، به داد مردم رسید

گرچه دل، «بهجتی» غرق بود در گناه  
چه غم که باشی توأش، ملجأ و پشت و پناه  
مرانش از آستان، گرچه بود روسیاه  
که راندن از گدای، نشاید از پادشاه

بده رهش کز کریم، کسی نشد ناامید

### ای دست خدا

افسوس که عمری پی اغیار دویدیم  
از یار بماندیم و به مقصد نرسیدیم  
سرمایه ز کف رفت و تجارت نمودیم  
جز حسرت و اندوه، متاعی نخریدیم  
بس سعی نمودیم که بینیم رخ دوست  
جانها به لب آمد، رخ دلدار ندیدیم  
ما تشنه لب اندر لب دریا متحیر  
آبی به جز از خون دل خود نچشیدیم  
ای بسته به زنجیر تو، دل‌های محبتان  
رحمی که در این بادیه، بس رنج کشیدیم  
رخسار تو در پرده نهانست و عیانست  
بر هرچه نظر کردیم، رخسار تو دیدیم  
چندانکه به یاد تو، شب و روز نشستیم  
از شام فراق چو سحرگه ندیدیم  
تا رشته طاعت، به تو پیوسته نمودیم  
هر رشته که بر غیر تو بستیم، بریدیم  
شاهها به تولای تو، در مهده غنودیم  
بر یاد لب لعل تو، ما شیر مکیدیم  
ای حجت حق پرده ز رخسار برافکن  
کز هجر تو ما پیرهن صبر دریدیم

ما چشم به راهیم، به هر شام و سحرگاه  
در راه تو از غیر خیال تو، رهیدیم  
ای دست خدا، دست برآور که ز دشمن  
بس ظلم بدیدیم و بسی طعنه شنیدیم  
شمشیر کجبت، راست کند، قامت دین را  
هم قامت ما را، که ز هجر تو خمیدیم  
شاهها ز فقیران درت، روی مگردان  
بر درگهت افتاده به صد گونه امیدیم

«نوقانی»

### ای رخت قبله توحید

همره باد صبا نافه مشک ختن است  
یا نسیم چمن و بوی گل و یاسمن است  
دیده دل شده روشن مگر ای باد صبا  
همرخت پیرهن یوسف گل پیرهن است  
شد مشام دل افسرده غمگین خوشبوی  
مگر از طرف یمن، بوی اُوَیْسِ قَرْنِ است  
یا مسیحا نفسی می‌رسد از عالم غیب  
که دل مرده دلان، تازه‌تر از نسترن است  
ای نسیم سحری، این شب روشن چه شب است  
مگر امشب مه من، شمع دل انجمن است  
یوسف مصر حقیقت که دو صد یوسف حسن  
نتوان گفت که آن درِ ثمین را ثمن است  
منشی دفتر انشاء قلم صنع خدا  
ناظم عالم امکان، به نظام حسن است  
آنکه در کشور ابداع، ملیک است و مطاع  
واندر اقلیم بقا، مقتدر و مؤتمن است  
دل والا گهرش، مخزن اسرار الاله  
دیده حق نگرش، ناظر سر و علن است  
ای سلیمان زمان، پادشه عرش مکان  
خاتم ملک تو تا کی به کف اهرمن است

ای همای ملاء قدس و حمام جبروت  
تا به کی روضه دین، مسکن زاغ و زغن است  
ای رخت قبله توحید و درت کوی امید  
تا به کی کعبه دل‌ها همه بیت الوثن است  
دل به دریا زده از شوق جمالت الیاس  
خضر از عشق تو سرگشته ربع و دمن است  
ای ز روی تو عیان، جنت ارباب جنان  
بی تو فردوس برین، بر همه بیت‌الحرزن است  
ای که در ظل لوای تو کند گردون جای  
نوبت رایت اسلام برافراشتن است  
ای ز شمشیر تو از بیم دل دهر دونیم  
گاه خونخواهی شاهنشاه خونین کفن است

## شاهباز عشق

امروز خانه دل، نور و ضیا ندارد  
جائی که دوست نبُود، آنجا صفا ندارد  
شهریست پر ز آشوب، کاشانه لگدکوب  
آن دل که از تغافل، شوق لقا ندارد  
رندان به کشور دل، هر جا گرفته منزل  
وان میر صدر محفل، در خانه جا ندارد  
شهباز پر شکسته، افتاده زار و خسته  
از دست ظلم جغدان، یک دم رها ندارد  
وان پیشوای مستان، مرغ هزارستان  
یک سو نشسته خاموش، شور و نوا ندارد  
یوسف که پیش حسنش، خوبان بها ندارند  
از کید و مکر اخوان، قدر و بها ندارد  
پیمانها نهادیم، پیمان ز دست دادیم  
در حیرتی فتادیم، کان منتهی ندارد  
ای شاه ماهرویان، وی قبله نکویان  
دریاب عاجزی را، کو دست و پا ندارد  
از ما خطا و لغزش، از توست عفو و بخشش  
سلطان به زبردستان، جز این روا ندارد  
تیر دعای ما را، جز لطف تو هدف نیست  
گر لطف می نمائی، پیکان خطا ندارد

شاهها فقیر کویت، سوزد در آرزویت

جز دیده‌ای به رویت، چشم عطا ندارد

«نوقانی»

### شاهد عالم سوز

ای شاهد عالم سوز در حسن و دلارائی  
وی شمع جهان افروز، در جلوه و زیبائی  
حُسن تو تجلی کرد، در طور دل عشاق  
چون سینهٔ سینا شد، هر سر سویدائی  
عشق رخ تو آتش، در خرمن هستی زد  
شد هر شررش شوری، در هر سر و سودائی  
مرغان چمن هر یک، در نغمه به یاد تو  
بلبل به غزل خوانی، طوطی به شکرخائی  
ما سوختهٔ هجریم، افروختهٔ هجریم  
آموختهٔ هجریم، با صبر و شکیبائی  
دل دادهٔ روی تو، آشفتهٔ موی تو  
سرگشته کوی تو، چون واله و شیدائی  
ای خاک درت برتر، ز آئینه اسکندر  
اقلیم ملاحت را، امروز تو دارائی  
ای سرو قدت رعنا، اندر چمن خوبی  
خوبان همه در معنی اسم و تو مسمائی  
از «مفتقر» دل ریش، کاری نرود از پیش  
جز آنکه به لطف خویش، این عقده تو بگشائی



### قائم آل رسول ﴿عج﴾

باز جهان گشته است خرم و خندان  
 روی زمین گشته رشک روضه رضوان  
 عالم اگر وجد تازه یافت عجب نیست  
 جلوه‌گری کرده، قلب عالم امکان  
 تازه گلی شد شکفته در چمن دهر  
 جمله جهان شد، ز رنگ و بوش گلستان  
 میمنت افزای باغ شد، گل نرگس  
 رست ز هر جویبار، لاله و ریحان  
 چون گل نرگس گشوده دیده شهلا  
 دیده بد دور شد ز گلشن ایمان  
 از افق غیب شد به طالع پیروز  
 ماه تمامی عیان، به نیمه شعبان  
 حجت بر حق ولی کل به دو عالم  
 والی ملک ولایت اوست به دوران  
 ذات خدا را به چشم اگر نتوان دید  
 آئینه ذات حق شده است نمایان  
 ختم وصایت بدو، چنانکه رسالت  
 بر شرف جد او رسید به پایان  
 نور خدا صاحب الزمان اولوالامر  
 قائم آل رسول و حجت یزدان

نیمه شعبان که قدر بوده از اول  
یافت ز مولود شاه رتبه دو چندان  
خون شده دل‌های دوستان ز فراق  
کیست به غیر از تو، دلنواز محبان  
«عارف بجنوردم» ثنای تو گویم  
ای چمن آرای باغ دانش و عرفان  
در برابر باب ذوق گفته عارف  
نقل همان زیره بردنست به کرمان

«عارف بجنوردی»

در مدح ولیعصر ﴿عج﴾

دوش اندر خواب نازم آن نگار آمد خوش آمد  
طالع فرخندهام نک کامکار آمد خوش آمد  
یار من بی پرده امشب آشکار آمد خوش آمد  
خانه خالی دید از اغیار و یار آمد خوش آمد

گفت هان برخیز هنگام بهار آمد خوش آمد

باد نوروزی وزان شد باز بر صحن گلستان  
باز نفخ صورگوئی می‌دمد بر باغ و بستان  
بر تن اشجار بخشیده است روح تازه و جان  
سر برون بنموده اینک برگ از قبر درختان

زیب دامن جامه زمرد نگار آمد خوش آمد

شد هویدا بر فراز دشت ابر نوبهاری  
اشک شوق از دیده جاری همچو دُرّ شاهواری  
رعد اندر غرش آمد در دل هر کوهساری  
یک طرف مرغان به سوی باغ از دشت و صحاری

نغمه‌خوان اینک به تخت شاخسار آمد خوش آمد

شد مزین دامن صحرا ز یمن مقدم گل  
تاج شوکت بر نهاده گوئیا بر فرق سنبل  
لعل گون بنموده لب را غنچه چون پیمانۀ مُل  
وعده وصل نگار آمد به گوش جان بلبل

شادمان اینک به طرف مرغزار آمد خوش آمد

ساقیا از جای برخیز و مئی در جام ما کن  
جام ما لبریز از می ساز و شیرین کام ما کن  
همچو صبح روشن عشاق اینک شام ما کن  
جامه وصل نگار امشب تو بر اندام ما کن

خاصه مولود امام هشت و چار آمد خوش آمد

بشکفد امشب گلی از گلشن نرجس در عالم  
کز پی تعظیم او آمد دگر پشت فلک خم  
بوستان احمدی علیه السلام تکمیل شد امشب مسلم  
اوست ختم انبیاء این اوصیا را گشت خاتم

یازده نور مبین را یادگار آمد خوش آمد

مظهر انوار حق ائینه اوصاف داور  
وارث تاج رسالت حامی شرع پیمبر  
نجل نامی امیرالمؤمنین ساقی کوثر  
صاحب حلم حسن، نور دل زهرای اطهر

در شجاعت چون حسین آن نامدار آمد خوش آمد

زهد سجّادی و دارای کمال و علم باقر  
یا که همچون صادق آل نبی، دین راست ناصر  
هست چون موسی بن جعفر در مقام غیظ شاکر  
بر رضای حق رضا همچون رضا گردیده صابر

با جلال و شوکت و با صد وقار آمد خوش آمد

معدن فضل و کرامت، منبع مجد و شرافت  
 چون تقی گنجینه جود و عطا بذل و سخاوت  
 هم تقی سیرت بود هم عسکری را در صلابت  
 شد جهان امشب ز یمن مقدم او در طراوت

روشن از نور جمالش، شام تار آمد خوش آمد

حجت حق مهدی آخر زمان سلطان خوبان  
 آنکه باید بر همه عالم شود آخر جهانبان  
 آنکه جبریلش شود از شوق فرمانبار و دربان  
 آنکه باشد عیسی و موسی بن عمرانش ثناخوان

آن به کور طور آن در چرخ چار آمد خوش آمد

آید و ویرانه عالم کند همچون گلستان  
 پاک سازد این جهان را از نفاق و شرک و بطلان  
 ریشه ظلم و ستم را برکند از بیخ و از بُن  
 باد روشن از چنین مولود، پس چشم محبتان

هم به جان دشمنان امشب شرار آمد خوش آمد

ای ولی کردگار ای حامی شرع پیمبر  
 عالم اینک گشته ویران از جفا و ظلم یکسر  
 پای کن اندر رکاب و در کفت تیغ دو پیکر  
 بهر جان خصم و روز تیره ما کن منور

گو که پایان روزگار انتظار آمد خوش آمد

یاد کن از روز عاشورا و آن خیل یتیمان  
وان زنان دربدر وان کودکان موپریشان  
خاصه آن دم ذوالجناح شاهدین از ظلم عدوان  
غرقه در خون شد به سوی خیمه سلطان خوبان

«شمس» مداح توزین غم داغدار آمد خوش آمد

«شمس»

### سوگند

به محبت و عشق و وفا سوگند	به جلال و جاه خدا سوگند
به علایق جان، به حیات جهان	به فنا در راه بقا سوگند
به طراوت گل، به صفای چمن	به طبیعت و باد صبا سوگند
به سپهر و مهر فروزانش	به فروغ ماه سما سوگند
به توکل ما، به اراده حق	به قدر سوگند به قضا سوگند
به فداکاری و به جانبازی	به مقام صبر و رضا سوگند
به تساوی و عدل و به آزادی	به طریقت اهل صفا سوگند
به حقیقت گو، به ره حق پو	به دل خالی ز ریا سوگند
به مبارزها، به مجاهدها	به شهید راه خدا سوگند
به فدائی مذهب صلح و صفا	به شهید کربلا سوگند
به دل شکسته زندانی	که نرفته به راه خطا سوگند
به ستم کشیده بیچاره	به اسیر دست هوا سوگند
به صراط یقین، به حقیقت دین	به طریق نور هدی سوگند
به کتاب محکم حق، قرآن	که نیپوید راه فنا سوگند

\* \* \*

به خدا که رهبر ما آید	مردانه به حکم خدا آید
مهدی، زنده، غائب، قائم	به خدا که صاحب ما آید
رهبر، حجت، سرور، سالار	با پرچم صدق و صفا آید

از عدل، جهان را پر سازد	به نبرد ظلم و جفا آید
روشن گردد شب تار ما	کان مه به میان سما آید
بنیان ستم ویران سازد	به جهاد مکر و ریا آید
همه جا را امن و امان سازد	شب مابسی چون و چرا آید
باطل ز زمانه بر اندازد	به ستیزه اهل خطا آید
ز اندوه و غم، خبری نبود	به مددکاری ز وفا آید
بانگ باطل گردد خاموش	چون کوس خدا به صدا آید
آید آخر مه تابانی	روشنگر ارض و سما آید
مردان خدا، شادان باشید	کان نور چشم شما آید
همه جا چو بهشت برین گردد	به سر همه فرّهما آید
ز غم و رنج من و تو آخر	دلبر، با شور و نوا آید
بَدْرانَد پردهٔ بدکاران	در صحنه چو «شیرخدا» آید

\* \* \*

ره ظلم و ستم باید بستن	نه که خفتن تا شه ما آید
کوشش باید، جوشش باید	تا مرد خدا، به غزا آید
«طوفان» ز ستمکاران تو مرنج	چون صاحب ما ز قفا آید



### بیا جان تو باش

ای مدنی برقع و مگی نقاب  
سایه نشین چند بُود آفتاب  
منتظران را به لب آمد نفس  
ای ز تو فریاد، به فریاد رس  
ملک برآرای و جهان تازه کن  
هر دو جهان را پر از آوازه کن  
سگه تو زن تا امرا کم زنند  
خطبه تو خوان تا خطبا دم زنند  
ما همه جسمیم و بیا جان تو باش  
ما همه موریم، سلیمان تو باش  
از طرفی رخنه دین می کنند  
وز دگر اطراف کمین می کنند  
خلوتی پرده اسرار شو  
ما همه خفتیم تو بیدار شو  
لب بگشا تا همه شکر خورند  
ز آب دهانت رطب تر خورند  
ای نفست نطق زبان بستگان  
مرهم سودای جگر خستگان  
خاک ذلیلان به تو گلشن شود  
چشم عزیزان به تو روشن شود

گر نظر از راه عنایت کنی

جمله مهمات کفایت کنی

دایره بنمای به انگشت دست

تا به تو بخشیده شود هر چه هست

«نظامی گنجوی»

### راحتِ جان می‌رسد

مژده ای دل دادگان، کان راحت جان می‌رسد

جان برافشانید مشتاقان، که جانان می‌رسد

مژده محرومان که می‌آید، همایون طلعتی

کز جمالش رنج و درد و غم، به پایان می‌رسد

شاد باشید ای گرفتاران غرقاب بلا

زانکه نوح اینک پی تسخیر طوفان می‌رسد

مالک و مُلک قضا، سلطان ایوان قدر

وارث علم رسول و، سرّ سبحان می‌رسد

آنکه از انوار عدل دولت منصور او

دور ظلم و روزگار غم به پایان می‌رسد

### مهر فروزان

مژده ای دل که شب نیمه شعبان آمد  
بر تن مرده و بی جان جهان، جان آمد

بانگ تکبیر نگر، در همه عالم برپاست

همه گویند مگر جلوه یزدان آمد

عالم کون و مکان، در طرب و وجد و سرور  
حور و غلمان و ملائک، همه خندان آمد

از زمین نور به بالا رود امشب، زیرا

نور خورشید امامت، همه تابان آمد

فاش گویم که شود شاد دلم زین مژده

مهدی فاطمه، آن مهر فروزان آمد

قائم آل محمد علیهم السلام، گل گلزار رسول

حجّه بن الحسن، آن مظهر ایمان آمد

باب او عسکری و مام ورا نرجس شد

زین دو گوهر ثمر لؤلؤ و مرجان آمد

### سخن با تو

خوشا آنان که با تو همنشینند      همیشه با دل خرم نشینند  
خوشا آنان که شامان تو بینند      سخن با تو کنند با تو نشینند

\* \* \*

خوشا صبحی که چون از خواب خیزم  
به آغوش تو از بستر گریزم  
گشایم در به رویت شادمانه  
رُخت بوسم به پایت گل بریزم

«باباطاهر عریان»

### رباعیات

یا رب سببی ساز که یارم به سلامت  
باز آید و برهاندم، از بند ملامت

خاک ره آن یار سفر کرده بیارید  
تا چشم جهان بین گنمش، جای اقامت

«شمس‌الدین محمد حافظ»

\* \* \*

دانی چه ذوق دارد  
بر تشنه‌ای ببارد

دیدار یار غائب  
ابری که در بیابان

«شیخ مصلح‌الدین سعدی»

\* \* \*

ور طالب دیدار جمالش باشی  
یعنی همه وقت در خیالش باشی

گر منتظر روز وصالش باشی  
باید ندهی به غیر او دل به کسی

### همه هست آرزویم

همه هست آرزویم، که ببینم از تو روئی  
 چه زیان تو را، که من هم، برسم به آرزوئی  
 به کسی جمال خود را، ننموده‌ای و بینم  
 همه جا به هر زبانی، بود از تو گفتگوئی  
 نه به باغ ره دهندم، که گلی به کام بویم  
 نه دماغ آنکه از گل، شنوم به باغ بوئی  
 همه خوشدل اینکه مطرب، بزند به تار چنگی  
 من از آن خوشم که چنگی بزنم به تار موئی  
 همه موسم تفرّج، به چمن روند و صحرا  
 تو قدم به چشم من نه، بنشین کنار جوئی  
 چه شود که از ترخّم، دمی ای سحاب رحمت  
 من خشک لب هم آخر، ز تو تر کنم گلوئی  
 بشکست اگر دل من، به فدای چشم مستت  
 سر خم می سلامت شکند اگر سبوئی  
 غم و درد و رنج و محنت، همه مستعد قتلّم  
 تو پُبر سر از تن من، پُبر از میانه گوئی  
 چه شود که راه یابد، سوی آب تشنه کامی  
 چه شود که کام جوید، ز لب تو کامجوئی  
 به ره تو بس که نالم، ز غم تو بس که مویم  
 شده‌ام ز ناله نائی، شده‌ام ز مویه موئی  
 نظری به سوی «رضوانی» دردمند مسکین  
 که به جز درت امیدش، نبود به هیچ سوئی

## حلال مشکلات توئی در مقام قرب

ای دلستان به جسم دو عالم، روان توئی  
آئینه جمال نما، جان جان توئی  
گاهی به غمزه دل بربائی، نهان شوی  
گاهی عیان شوی و گهی لامکان توئی  
گاهی به صد کرشمه درائی ز هر دری  
گاهی به طور جلوه نمائی که آن توئی  
خورشید ذره‌ایست در ارض و سمای تو  
خورشید و ماه و انجم هر آسمان توئی  
محراب ابرویت شده معراج عاشقان  
جانا مراد عاشق پیر و جوان توئی  
چون مشتری شدم ز پی زهره در سما  
دیدم به هر سما مه نه آسمان توئی  
عیسی اگر که سیر عوالم کند مدام  
در هر عوالمی که بود، حکمران توئی  
در شاخ هر گلی که مکان کرده عندلیب  
اینست مقصدش که در آن گلستان توئی  
در آن سرا که راه نیابد همای عقل  
سلطان آن حریم به نام و نشان توئی  
در سینه‌ام نشسته به تأثیر ناز تو  
گر جان دهم به کوی تو، ملک امان توئی



حلال مشکلات توئی در مقام قرب  
 کن حل مشکلم که امام زمان توئی  
 در ساق عرش باید قدرت نوشته حق  
 میزان عدل و ساقی بزم جنان توئی  
 بس جلوه کرده نور تو، در آسمان دل  
 موسی و طور و نور مکین و مکان توئی  
 از روز رستخیز مرا باک و ترس نیست  
 چون در صراط، یار من ناتوان توئی  
 ما خاک آستان تو باشیم روز و شب  
 از بهر آنکه وارث پیغمبران توئی  
 در بحر رحمت تو شده ملک «قطره» غرق  
 ز آنرو مراد «قطره» ز نطق و بیان توئی

(ابوالقاسم علی مددکنی «قطره»)

### مقصود توئی، کعبه و بتخانه بهانه

تا کی به تمنای وصال تو یگانه      اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه  
خواهد به سر آید شب هجران تو یانه      ای تیر غمت را دلِ عشاق نشانه  
جمعی به تو مشغول و تو غایب ز میانه

رفتم به در صومعه عابد و زاهد      دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد  
در میکده رهبانم و در صومعه عابد      گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد  
یعنی که تو را می طلبم خانه به خانه

روزی که برفتند حریفان پی هر کار      زاهد سوی مسجد شد و من جانب خمار  
من یار طلب کردم و او جلوه گر یار      حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار  
او خانه همی جوید و من صاحب خانه

هر در که زخم صاحب آن خانه توئی تو      هر جا که روم پرتو کاشانه توئی تو  
در میکده و دیر که جانانه توئی تو      مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو  
مقصود توئی، کعبه و بتخانه بهانه

بلبل به چمن زان گل رخسار نشان دید      پروانه در آتش شد و اسرار عیان دید  
عارف صفت روی تو در پیر و جوان دید      یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید  
دیوانه منم من، که روم خانه به خانه

عاقل به قوانین خرد، راه تو پوید      دیوانه برون از همه آئین تو جوید  
تا غنچه بشکفته این باغ که بوید      هر کس به زبانی صفت و حمد تو گوید  
بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه

بیچاره «بهائی» که دلش زار غم توست      هر چند که عاصی است ز خیل قدم توست  
امید وی از عاطفت دم به دم توست      تقصیر گناهِش به امید کرم توست  
یعنی که گنه راه، به از این نیست بهانه

(«شیخ بهاءالدین محمد جبل عاملی متخلص به «بهائی»)

## شمس ولایت

شمس و قمر را رسید گاه تقابل      خیز و بیاور ندیم ساغر کی مل  
موسم آن شد که در ترانه چو بلبل      جوشم و کوشم به یاد عارض آن گل  
عید سعید است و نیست وقت تغافل

چند زند دل، دم از حلول و تناسخ      تا که در آید به قید پرسش و پاسخ  
نیمه شعبان رسید و آن شب فرخ      کش به وجود آمد، آن نگار پری رخ  
مهدی صاحب زمان و واسطه گل

گوهر دریای علم و حلم و امامت      مخزن سرّ خدا، سپهر کرامت  
آنکه چنین شب فکند، رحل اقامت      تا به قیامی کند، به پای قیامت  
قطع کند در زمانه دست تطاول

سرّ الهی ز پرده آمده بیرون      شمس ولایت به جلوه طلعت میمون  
آمد و آورد و برد زنگ ز کانون      ساقی، ساقی بیار باده گلگون  
جم جم و خم خم، روا مدار تکاهل

تا که به رغم معاندین بخروشم      جوشم و هر دم به مدح ماه بکوشم  
دست خدا را به ماسوی نفروشم      بر در او چون غلام حلقه به گوشم  
دامن او گیرمی به دست تو تسل

بخ بخ از این ماه و این شرافت و این فر      به به از این دلفروز عید منور  
مژده عیان گشت سرّ ظاهر و مضمهر      کاخ جلالش ز نه فلک شده برتر  
روحِ قُدس بر درش کمینه قراول

کرد چو امشب طلوع شمس ولایت      آیینه حق نما سپهر درایت  
مهدی حق هادی زمان هدایت      آنکه خدا را جمال او بُود آیت  
عرش برین را ز نام اوست تجمل

مهدی صاحب الزمان عج / ۱۰۷

مِنتَ لِلهِ که قادر متعالش    پرده برافکند ز آفتاب جمالش  
تا بنماید به خلق و امر جلالش    کان شه والا ز چهر مهر مثالش  
ظلمت عالم دهد به مهر تبدل

(قسمتی از اشعار حاج سید محمد حسن میرجهانی طباطبائی،  
متخلص به «حیران»)

## امیر و مولا توئی

مژده که یاران نمود، شمس دل آرا ظهور      نور خدا شد پدید، جهان شده پر ز نور  
روان خود تازه کن، شیعه تو در این سرور      شادی وافر بود، طرب به حدّ وفور

نهاده پا در جهان، خاتم هشت و چهار

ز بوستان نبی، غنچه گلی بر دمید      به به از این بوستان، چه نوگلی شد پدید  
هر که به دین باغ رفت، گلی بدینسان بدید      ز گلشن عسکری چنین بشارت رسید

مهدی قائم بُود، این گل نرگس شعار

حجّت اثنی عشر، نور دو چشم بتول      ختم امامان بود، بضعه پاک رسول  
هر که ولای ورا، نکرده از جان قبول      به روز محشر بود، خسته و زار و ملول

به نزد پروردگار، منفعل و شرمسار

ای شه والا گهر، گوهر یکتا توئی      بر همه انس و جان، امیر و مولا توئی  
پرده ز رخ دور کن، قوت دل ها توئی      کفر زمین را گرفت، والی والا توئی

همچو علی جدّ خویش، گیر به کف ذوالفقار

منتظر مقدمت، «اعظمی» صبح و مسا      آل نبی را بود، مدیحه گواز وفا  
کن نظری سوی ما، ای شه روز جزا      غرق گناهیم ما، بنده نوازی نما

منیع فیض و کرم، حجّت پروردگار

(غلامحسین خراسانی مداح «اعظمی»)

### امام انس و جان

ای که عذار مهوشت، برده ز عاشقان شکیب  
طُره موی دلکشت، داده دل مرا فریب  
ز گیسوی مشوشت، در بَدِری مرا نصیب  
بین که بی تو مانده‌ام، غریب و زار و بی‌حبیب  
بیا که سوختم شه‌ها، به آتش فراق تو  
به لاله مانند این دلم، ز داغ اشتیاق تو  
من ای امام انس و جان، ز هجر تو در آذر  
به هر زمان به هر مکان، ز دوریت در اخگر  
ز آتش فراق تو، چنان بسوخت پیکرم  
که گوئی ای عزیز جان، سپندسا به مجرم  
بیا شه‌ها بیا شه‌ها، نظر به ما کن از وفا  
بیا به دستِ مرحمت، ز کار ما گره گشا  
دلم ز غصه خون شده، ز دیده رفته جوی آب  
غمم ز حد برون شده، ز چشم من شده است خواب  
همه قرار و صبر من، برفت از این دلِ خراب  
به عاشقان خویشتن، کرم کن از ره ثواب  
که نیست غیر عاشقی، در این جهان شعار ما  
به جز تو ای وَلِیِّ حق، که هست غمگسار ما؟  
شه‌ها دلم چو آب شد، به دجله دجله، جو به جو  
روان روان به سوی تو، به درّه درّه، کو به کو  
به یاد روی و موی تو، به خانه خانه، سو به سو  
به جز همین که بینمت، به چهره چهره، رو به رو  
نه آرزو نه گفتگو، به جز وصال دلبرا  
نه گفتگو نه جستجو، به جز جمال رهبرا

انیس من جلیس من، حبیب من طیب من  
 ز پرده چهره کن برون، که شد ز تن شکیب من  
 بیا شها که غیر تو، نه کس بود حبیب من  
 نظاره‌ای کن از وفا، به ایندل غریب من

چو باد نوبهار کن، گذر به طرف بوستان  
 ببخش شادی و طرب، به جسم و جانِ دوستان

ایا که نیست در جهان، به جز تو صاحب اختیار  
 ایا امام انس و جان، اَلَا وَلِیَّ کَرْدگَار  
 به دفع دشمنان بکش، چو جدّ خویش ذوالفقار  
 بیا که، بی تو صبح م، ز غم بود چو شام تار

بیا ز راه مرحمت، برس به داد مسلمین  
 که نیست جز تو خسروا، به مسلمین کسی مُعین

ایا وَلِیَّ مَوْتَمَن، به امر حَیِّ ذوالمنن  
 بکش تو تیغ از میان، به انتقام اهرمن  
 نظاره کن در این میان، به دوستان بوالحسن  
 به هر طرف اسیر غم، ز جور خصم، مرد و زن

بیا ز مرحمت نما، دمی مه عذار را  
 ز بند غم بکن رها، «نجومی» فکار را

## پرچم حق و عدالت را به گیتی برفرازد

روزگار غم سر آید، زندگانی شاد گردد  
آدمی از قید ارباب ستم آزاد گردد  
طوطی شیرین زبان کاندر قفس بشکسته بالش  
پرزند، آزاد گردد، همدم شمشاد گردد  
سالها در انتظار و ماهها در هجر دلبر  
غم مخور از سردی دی، عاقبت مرداد گردد  
نالهای دردمندان می شود خاموش، آری  
جمله دل‌های ویران، بی گمان آباد گردد  
رخت بر بند و فساد و جهل و مکر و خودپرستی  
محو باطل می شود، آن روز از حق یاد گردد  
حجت غایب، امام عصر، مهدی، حتی قائم  
رهبر انسان شود، مصداق عدل و داد گردد  
کاخ‌های ظلم را ویران کند، آن حق مطلق  
خانه آزادمردی‌ها، ز نو بنیاد گردد  
مشعل عشق و محبت را به عالم برفروزد  
شمع جان کینه‌توزان، آن زمان بر باد گردد  
پرچم حق و عدالت را، به گیتی برفرازد  
سرنگون از قدرت او، رایت بیداد گردد  
حق به مسند می نشیند، می شود مأمور ظالم  
زیر و رو بنیان جور و کینه شداد گردد



درمندان را طبیب و، بینوایان را نوا او  
خاطر افسردگان از مقدم او شاد گردد  
تا به کی «طوفان» ز هجران مه شیرین بسوزد  
شیفته در بیستون و واله چون فرهاد گردد

فضل الله صلواتی «طوفان»